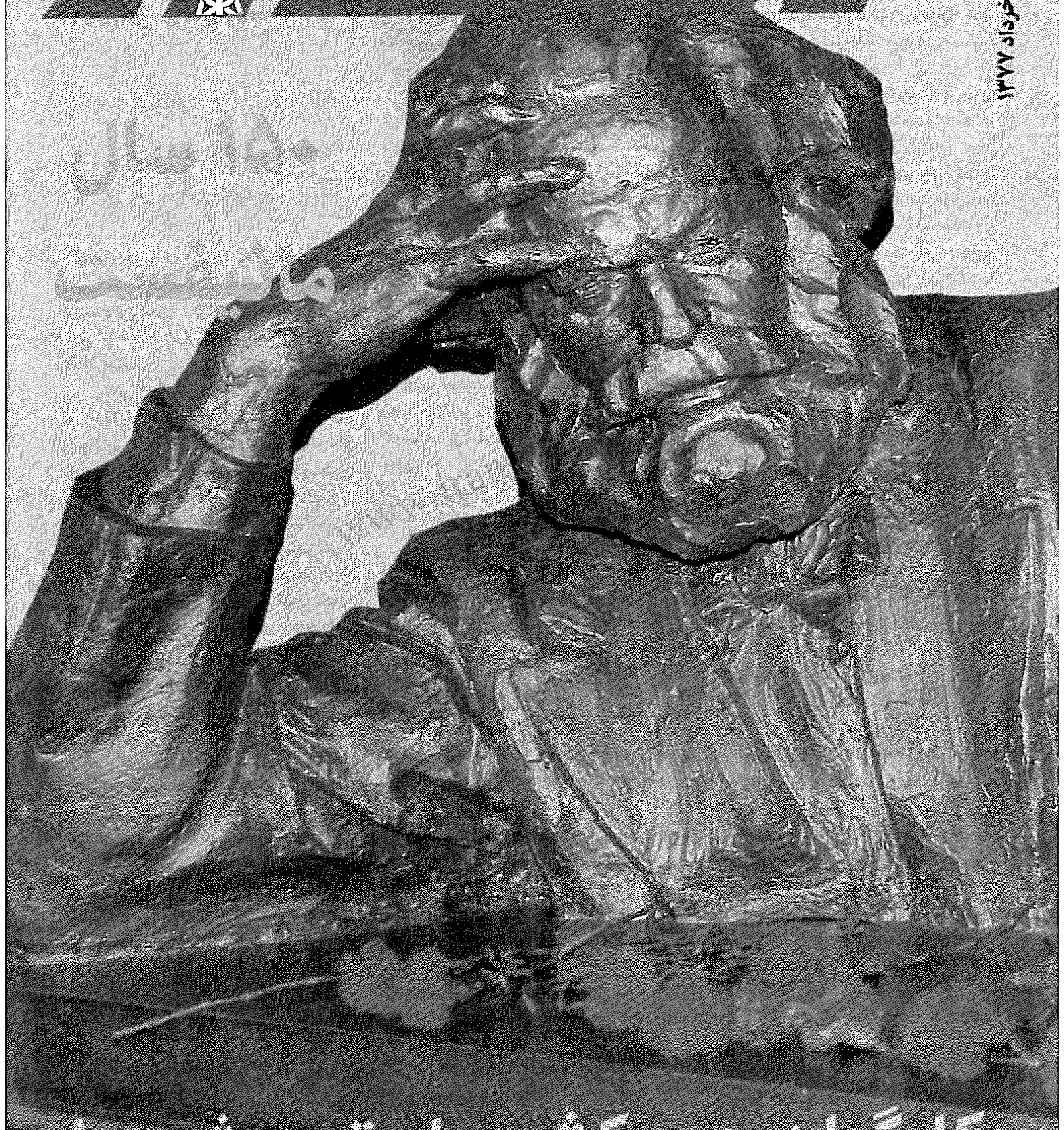


انقلاب



شماره ۱۵۴ اردیبهشت - خرداد ۱۳۷۷



کارگران همه کشورها متحد شوید!

کودتای ولی فقیه

را

باید

درهم شکست!

کودتایی که بسیاری در انتظارش بودند، اکنون دیگر آغاز شده است. محاکمه کرباسچی، استیضاح وزیر کشور و برکناری او، بستن نشریاتی چون "جامعه" و "گزارش روز" نشانه‌هایی از این کودتا هستند.

شکل کودتا ضربتی نیست، اما علنی است. تهدیدهای مداوم و آشکار فرمانده سپاه پاسداران، تظاهرات فرمایشی، عربده‌کشی‌های روزنامه‌ها و بلندگوهای خیابانی و مجلسی وابسته به جناح حاکم، و از همه مهمتر اقدام خامنه‌ای مبنی بر رهاکردن نقش سرور بی‌طرف و جانبداری آشکار او از عمده و عملیات کودتا نشان می‌دهد جناح حاکم قصد پنهان کردن چماق را ندارد. چرا که هدف این کودتا محدود به اختلافات درون رژیم و قلع و قمع جناح مقابل نیست بلکه متوقف کردن روندی است که با حرکت مردم در دوم خرداد آغاز شد و مستقیماً ستون نظام یعنی ولایت را نشانه گرفت. بر متن این روند حتی برای برخی نیروهای متعهد به حکومت اسلامی ولی ناراضی از آن این شبهه ایجاد شده بود که در رژیم اسلامی ولایت می‌تواند تابع جمهوریت باشد و خلیفه‌گری را می‌توان به مدارا با قانون‌مداری وادار کرد. در حالی که ولایت فقیه در جوهر خود مستلزم بی‌قانونی نهادی شده است و ولایت قباوی جمهوری را تنها در حالتی می‌تواند بردوش بکشد که برده ساتر این حقیقت باشد نه بار خاطر آن. از این رو شعار قانون‌مداری هرچند که این قانون، قانون جشن تمام دستگاه ولایتی با آن طی سال گذشته حتی به همین طرفداران دوآتشه "حکومت اسلامی قانونمند" نشان داد که در رژیم اسلامی نه فقط به لحاظ نظری بلکه به لحاظ ساختاری ولی فقیه ییـــرون از

قانون اساسی و برفراز آن ایستاده است و قانون اساسی و جمهوریت برگ انجیری است برای پوشانیدن این حقیقت.

بنابراین روندی که به نیروی مردم از دوم خرداد آغاز شد تا همین جا موفق شده است آرایش نیروهای حاکم را به هم بریزد و در درون آن پراکندگی ایجاد کند و در ادامه خود می‌تواند قدرت مردم را متحد کرده و ولایت فقیه با قباوی جمهوری‌اش را به گور بسپارد.

از این رو جناح حاکم توقف این روند را یک ضرورت عاجل می‌بیند به ویژه که تا انتخابات خبرگان در اول آبان فرصتی نمانده، و مجلس خبرگان از دستگاه جمهوریت نیست که بتوان با آن بازی کرد، از سازوکارهای مهم دستگاه ولایت است که پراکندگی و تضعیف قدرت فراقانونی ولایت فقیه در درون آن می‌تواند تمام دستگاه را چون گلوخ بویکی در مقابل لگد مردم قرار دهد.

وقت تنگ است و جناح حاکم در تب و تاب است هرچه سریع‌تر دستگاه بالا را متمرکز کرده و "وحدت کلمه" در آن ایجاد کند. از طریق تهدید یا تحریب، قلع و قمع یا سازش، تا نیروهای پائین را سر جای خود بنشانند. البته از طریق گرفتن همه سپرهای بلایی که مردم از اختلافات حکومتی برای خود ساخته‌اند، نشان دادن چنگ و دندان، قدرت‌نمایی و سرکوب. کودتا بدین قصد و با این برنامه در حال اجراست.

این اوضاع و واکنش طرف مقابل چند مسئله مهم را در پرتو روشنایی قرار می‌دهد. اول این‌که انتظار تحول مسالمت‌آمیز در جمهوری اسلامی و امید به کناررفتن ولایت فقیه بدون مقاومت، رویانی بی‌پایه است. روحانیت حاکم در حفظ قدرت مصطلقه است که منافع خود را محفوظ می‌بیند و با از دست رفتن قدرت مصطلقه تنها فرصت تاریخی خود را از دست‌رفته می‌بیند. برای روحانیت حاکم دست کشیدن از قدرت مصطلقه دست کشیدن از خود قدرت و منافع بزرگ آن و در حکم خودکشی است. انتظار این که آن‌ها گردن‌شان را داوطلبانه زیر تیغ مردم بدهند، انتظاری عبث است.

دوم این‌که امید بستن به شعار قانون‌مداری که خاتمی و طرفداران او مطرح کرده‌اند، به عنوان راه برون‌رفت از ولایت فقیه محکوم به شکست است. این شعار به عنوان یک تاکتیک پیش‌روی برای گسترش شکاف در بالا، برای عریان کردن استبداد عنان گسیخته ساختار ولایت فقیه، برای سپریلا ساختن از آن کاربرد داشت اما تحت این شعار نمی‌توان جمهوری اسلامی و ولایت فقیه را "اصلاح" کرد. با این شعار نمی‌توان جمهوری اسلامی را قانونمند نمود. زیرا قانون در جمهوری اسلامی به وسیله روحانیت و مشخصاً زیر کنترل دقیق

ولی فقیه تدوین و تصویب می‌شود، زیر کنترل او تفسیر شده و به اجرا درمی‌آید. در تدوین، در تفسیر، در اجرا قانون فقط باید یک معنا را به مردم تفهیم کند: اطاعت محض از فقیه و تکلیف مردم در برابر او. فقها برای خود هیچ محدودیت و تکلیفی قائل نیستند، به این دلیل ساده که خود را مفسر اراده خدا می‌دانند یا می‌نامند. آن‌ها هر آن کس را که به تعقل یا به توهم این مفهوم را نپذیرد تحمل نمی‌کنند. آن‌ها حتی مطبوعاتی را که مسئولان غالب آن‌ها افراد مورد اعتماد و امتحان پس‌داده خودشان هستند، می‌بندند. مگر صاحب امتیاز "گزارش روز" که بسته شد از "سربازان گمنام امام زمان" نبود؟ مگر حمیدرضا جلالی‌پور، صاحب امتیاز "جامعه" از پاسداران مهم نبوده و ۲ برادر در راه "فتح کربلا" شهید نداده است؟ در ساختار جمهوری اسلامی دزدی برای جناح حاکم و اداره کنندگان دفتر امام مشروع و قانونی است، اما برای کرباسچی نامشروع و غیرقانونی. در ساختار جمهوری اسلامی قانون را داروغه تعیین می‌کند که ولی فقیه کلمه را در دهان او می‌گذارد.

سوم این‌که خاتمی و طرفداران او که از یک طرف بر حقانیت و مشروعیت ولایت فقیه یعنی بی‌قانونی نهادی شده و از طرف دیگر بر قانون‌مداری تأکید می‌کنند به لحاظ نظری خیال‌بافی می‌کنند و در عمل عقیم می‌مانند. چنان که اگر در دوم خرداد شعار حکومت قانون خاتمی وسیله‌ای بود که مردم پشت آن سنگر گرفتند تا نفرت خود را از ولایت فقیه به نمایش بگذارند، در جریان تهاجم جناح حاکم خاتمی در مهمترین مسایل مورد اختلاف دیگر موضعی نگرفته است که مردم بتوانند از آن به عنوان سپر بلا بهره گیرند. خاتمی و طرفدارانش که به گفته بهزاد نبوی در شب دوم خرداد انتظار داشتند رهسپار اوین شوند با بهره‌گیری از جنگ مردم با ولایت فقیه سکوی مهمی در دستگاه قدرت جمهوری اسلامی به دست آوردند، اما نمی‌خواهند این سکو به وسیله‌ای برای تشدید جنگ مردم با ولایت فقیه تبدیل شود. آن‌ها بر سر شاخ نشسته‌اند و نمی‌خواهند بُن ببرند. آن‌ها ترجیح می‌دهند گردن خود را زیر تیغ ولی فقیه ببینند تا گردن ولی فقیه را زیر تیغ مردم. از این رو در جریان تهاجمی که جناح حاکم آغاز کرده است و ظاهراً در شکل جنگ تن‌به‌تن دو جناح پیش می‌رود، آن‌ها مجبورند، مرحله‌به‌مرحله در مقابل کودتای جناح حاکم عقب بنشینند. کودتای جناح حاکم را تنها مقاومت مردم می‌تواند در هم بشکند. همان‌ها که دوم خرداد را به وجود آوردند می‌توانند دستاوردهای آن را از ضد حمله‌ی ولایت فقیه حفظ کرده و این دستاوردها را به وسیله‌ای برای گسترش مبارزه علیه استبداد فقهاتی و سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کنند.

کودتای ولی فقیه را باید در هم شکستا صفحه ۲

قطع نامه کمیته مرکزی در باره اوضاع سیاسی صفحه ۴

ایران در ماهی که گذشت

ارژنگ بامشاد صفحه ۶

محاکمه کرباسچی

مقاومت مراجع تقلید در برابر خامنه‌ای

انفجار خشم مردم علیه حاکمیت سرمایه

ضدحمله‌ی تاریک‌اندیشان علیه زنان

جهان در ماهی که گذشت

سرور قازاریان صفحه ۹

اندونزی: شورش پائینی‌ها و سازش بالائی‌ها

کره جنوبی: اعتصابات کارگری

آزمایشات هسته‌ای در جنوب آسیا

اتحاد ارزی در اتحاد اروپائی

کارگری

همبستگی سراسری، تنها راه چاره صفحه ۱۳

گفت‌وگونی در باره مسائل و مبارزات کارگری

در سال ۷۶

سیاست جمهوری اسلامی در قبال جنبش کارگری

صفحه ۱۹

سببیت مدنی

تربیتون

صفحه ۲۳

هواس از چیست؟ ف-تابان

۱۵۰ سال مانیفست

یک بار دیگر آن را بخوانید محمدرضا شالگونی

صفحه ۲۶

مانیفست حزب کمونیست و مفهوم دولت

صفحه ۳۱

رستمی

صفحه ۳۳

مانیفست حزب کمونیست تربیتون برهان

صفحه ۵

آدرس‌ها و تلفن‌های ارتباط با سازمان

صفحه ۵

فراخوان دهمین سالگرد شهریور ۶۷

راه کارگر

ارگان سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

هیئت سردبیری:

برهان

محمدرضا شالگونی (سردبیر این شماره)

روزبه

سارا محمود

اردشیر مهرداد

صدیر آجرانی:

ارژنگ بامشاد

ما امضاء کنندگان زیر که از سال‌ها پیش با یکدیگر همکاری داشته‌ایم، بر آن شدیم که اشتراکات و اهداف مبارزاتی مشترکمان را در سندی تحت عنوان «قرارداد اتحاد عمل پایدار سیاسی» تدوین و تصریح کرده و با انتشار آن شعاع این همکاری را با دعوت از جریان‌ها و شخصیت‌هایی که با اصول آن توافق داشته باشند گسترش دهیم.

ما در تدوین این پلانتفرم مینا را بر همکاری عملی روی اشتراکات نانوشته ولی واقعاً موجود قرار دادیم. در جریان این کار مشترک و پس از حدود دو سال تلاش، سندی را تصویب کردیم که اینک جهت اطلاع عموم و دعوت از موافقین آن برای گسترش دامنه این همکاری دموکراتیک، به ضمیمه این اطلاعیه منتشر می‌شود.

سازماندهی اقدامات و موضع‌گیری‌های این اتحاد عمل پایدار سیاسی توسط «کمیته اتحاد عمل برای دموکراسی» انجام خواهد گرفت.

حزب دموکرات کردستان ایران
سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
دوشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۷
۴ مه ۱۹۹۸

قرارداد اتحاد عمل پایدار سیاسی

ما احزاب و سازمان‌های اپوزیسیون ایرانی که دو دیکتاتوری سلطنتی و اسلامی را تجربه کرده‌ایم، با وجود داشتن برنامه‌های متفاوت در مورد هدف‌های زیر به توافق رسیده و متعهد هستیم تا تحقق این اهداف به مبارزه مشترک ادامه دهیم. این هدف‌ها کل بهم پیوسته‌ای هستند که در کلیت خود اعتبار دارند و تجزیه ناپذیرند.
ما همه جریان‌ها و شخصیت‌هایی را که اهداف زیر را می‌پذیرند و برای تحقق آن‌ها مبارزه می‌کنند، به این همکاری فرامی‌خوانیم.

هدف‌ها:

- ۱- سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران با استفاده از تمامی اشکال و تاکتیک‌های مبارزاتی.
- ۲- استقرار نظامی دموکراتیک و مردمی در شکل جمهوری با انتخاب آزادانه اکثریت مردم ایران.
- ۳- تأمین آزادی‌های سیاسی و حقوق دموکراتیک و مدنی مردم به کامل‌ترین شکل آن.
- ۴- تأمین حقوق ملی خلق‌های تحت ستم ایران - آذربایجانی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، عرب‌ها و ترکمن‌ها - بر اساس به رسمیت شناختن حق ملی در تعیین سرنوشت، در عین دفاع از اتحاد داوطلبانه این خلق‌ها در چارچوب ایران.
- ۵- جدائی کامل دین از دولت و آزادی همه اعتقادات، ادیان و مذاهب.
- ۶- لغو هرگونه تبعیض جنسی و تأمین برابری حقوق زنان با مردان در همه عرصه‌ها.
- ۷- تأمین حقوق و ارتقاء سطح زندگی کارگران و زحمتکشان و تضمین حق تشکیل مستقل و حق اعتصاب.
- ۸- تأمین حق حاکمیت مردم ایران در مناسبات بین‌المللی و مخالفت با هرگونه مداخله خارجی.

حزب دموکرات کردستان ایران

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

درباره اوضاع سیاسی

اجلاس کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) در روزهای ۹ و ۱۰ خرداد تشکیل شد. در رأس دستور کار این اجلاس، ارزیابی از اوضاع سیاسی قرار داشت. کمیته مرکزی پس از بحث و بررسی، قطعنامه زیر را در مورد اوضاع سیاسی صادر کرد که برای اطلاع عموم منتشر می شود.

بحران کنترل در می آید.

۵- تردیدی نیست که هر چه جمهوری اسلامی در بحران فرو می رود، مردم بهتر می توانند به سنگربندی های مستقلی در برابر رژیم و برای دفاع از منافع و خواست های خودشان دست بزنند. زمان علیه ولایت فقیه جریان دارد و به نفع تکوین اسباب و شرایط شکل گیری اراده آزاد مردم. بنابراین است که ولی فقیه و نهادهای پاسداری از ولایت فقیه از ادامه روند کنونی تعمیق بحران عمومی در وحشت اند و در تدارک سرکوب سنگربندی های نوپای مردمی. بهترین راه مقابله با سرکوبگری های رژیم در شرایط کنونی، گستراندن هر چه بیشتر و هر چه شتابان تر تشکل های مستقل بی واسطه مردمی حول خواسته های بی واسطه خود مردم است. بنابراین ما همچنان بر منق "سنگربندی توده ای" برای آزادی و سوسیالیسم که گنگره سوم سازمان مطرح کرد، تاکید می کنیم.

۶- نگاهی به تراژنامه مبارزات توده ای مردم در یک سال گذشته نشان می دهد که مبارزات ضداستبدادی مردم علیه ولایت فقیه با آهنگی امیدبخش پیش می رود. اما همین تراژنامه نشان گر کسری موازنه آشکار در صف آرائی های مستقل طبقه کارگر و زحمتکشان هم سرنوشت با اوست. و این چالشی بزرگ و آژیر خطری است برای همه هواداران آزادی و سوسیالیسم. فراموش نکنیم که بدون سنگرهای مستقل طبقه کارگر و زحمتکشان هم سرنوشت با او نه فقط جنبش ییکار برای سوسیالیسم بی معنی خواهد بود، بلکه حتی شرایط لازم برای پا گرفتن و پایدار ماندن کم رنگ ترین شکل دمکراسی تکوین نخواهد یافت. بنابراین، باید با تمام امکانات برای ایجاد تشکل های مستقل کارگران و زحمتکشان به تلاش برخیزیم. مخصوصاً باید توجه داشت که سازمانیابی کارگرانی که کارشان را از دست می دهند و همه آن هائی که از هر نوع شغل و درآمد با ثبات محرومند و هر روز بیش از روز گذشته در باقلاق فلاکت فلج کننده فروتر می روند، در روند شتاب دادن به صف آرائی و تشکل سراسری مستقل کارگران و زحمتکشان از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است.

او را کاملاً متناقض می سازد. او در حالی که زیر فشار است و در حالت تدافعی، ناگزیر است به حمله بپردازد. در حالی که رهبری او مورد تردید است می کوشد نه تنها خود را مرجع تقلید جا بزند، بلکه حتی مراجع تقلید دیگر را به اطاعت از خود و تحت کنترل خود در آورد، یعنی کاری که حتی خمینی در اوج اقتدارش جرئت نکرد به آن دست بزند. به این ترتیب در حالی که ولایت فقیه در محاصره مردم و زیر فشار بی سابقه اعتراضات عمومی قرار گرفته، بی سابقه ترین شکاف در رده بالای روحانیت در تمام دو دهه گذشته، شکل می گیرد.

۳- اگر توجه کنیم که این دو روند زیر فشار خیزش سراسری مردم برانگیخته شده اند و در متن رویارویی مردم با رژیم ولایت فقیه گسترش پیدا می کنند، جایگاه آن ها را در مجموعه بحران بهتر می توانیم دریابیم. تردیدی نیست که جنبش دوم خرداد از طریق فعال شدن شکاف های درونی رژیم شکل گرفت، ولی با ورود مردم به صحنه، شکاف ها و تضادهای دورنی رژیم ابعاد دیگری پیدا کردند که پیش از آن سابقه نداشت. در واقع هم تضاد "رهبری" نظام با نهاد "مرجعیت" و هم تضاد اصل جمهوریت با اصل اسلامیت در قانون اساسی جمهوری اسلامی، به اندازه عمر رژیم قدمت دارند. ولی هر دو تضاد بعد از دوم خرداد ۷۶ معنا و ابعاد دیگری پیدا کردند. در دوم خرداد، مردم با تبدیل انتخابات ریاست جمهوری به فرآیندی علیه استبداد حاکم، ولی فقیه حاکم و نیز دست کم به طور غیر مستقیم ولایت فقیه را در بحران مشروعیت فرو بردند. بحرانی که ولی فقیه و طرفداران او بدون واکنش دفاعی در مقابل آن نمی توانستند تسلط خود را حفظ کنند. اما همین واکنش های دفاعی بود که ولی فقیه را بیش از پیش زیر ضربه برد.

۴- زیر سؤال رفتن بنیان نظری رژیم در صحنه سیاست کشور، آن هم در مقیاسی گسترده و به طور علنی، تردیدی نمی گذارد که در چند ماه گذشته کنترل استبداد آشکارا ترک بر می دارد و مردم با جسارت بیشتری به میدان رویارویی های مستقیم با رژیم رو می آورند. گر چه هنوز نمی توان از وجود "موقعیت انقلابی" سخن گفت، ولی مسلم است که بحران مشروعیتی که در دوم خرداد ۷۶ شروع شد اینک دارد به صورت نوعی

۱- حوادث ماه های اخیر تردیدی نمی گذارند که یک بحران عمومی حکومتی در جلو چشمان ما در حال تکوین است. بحرانی که با آهنگی شتابان در حال عمیق تر شدن است. حالا دیگر روشن تر از پیش می توان دید که ولایت فقیه یعنی رکن اصلی قدرت سیاسی، زیر سؤال رفته است. اکنون مردم با اعتماد به نفسی آشکار با رژیم رو در رو می شوند. بعلاوه، بحران اقتصادی که با کاهش درآمد نفت، عمق و گستره بی سابقه ای پیدا کرده، فضائی به شدت قابل اشتعال به وجود می آورد. و در این میان شکاف درونی طبقه سیاسی آشکارا دارد خصلت انفجاری پیدا می کند.

۳- در متن این بحران عمومی، دو روند جدید در حال شکل گیری است. نخست این که مستقل از دو جناح رقیب حکومتی، جریان دیگری به طور علنی در صحنه سیاست کشور ظاهر می شود که ضمن مخالفت قطعی با طرفداران ولی فقیه و حمایت مشروط از خاتمی، موضع سومی را به نمایش می گذارد. موضعی که مقید به حفظ حریم رژیم نیست و به نحو چشم گیری سرخوردگی از کل رژیم و (یا می شود گفت) مخالفت با منطق بنیادی آن را بروز می دهد. این جریان سوم را دیگر نمی توان دقیقاً یکی از جریان های درون حکومت تلقی کرد، بلکه استقلال آن را (هر چند که هنوز مبهم است) باید مورد توجه قرار داد. مشخصه اصلی این جریان سوم این است که مقید به تئوری ولایت فقیه نیست. این جریان هنوز چهره سیاسی شکل گرفته ای ندارد ولی مسلم است که از ضدیت مردم با رژیم ولایت فقیه نیرو می گیرد.

دومین روند جدید در حال شکل گیری، شتاب بی سابقه تضاد میان نهاد مرجعیت و رهبری نظام می باشد. عده فزاینده ای از روحانیان رده بالا آشکارا از طرف رهبری خامنه ای احساس عدم امنیت می کنند. خامنه ای زیر فشار مجموعه ای از عوامل سعی می کند مرجعیت را ساتراویزه کند و از استقلال مراجع تقلید به شدت نگران است. و این وضع

فراخوان

ده سال گذشت ولی ما فراموش نخواهیم کرد

آدرس ها و شماره تلفن های سازمان

آدرس روابط عمومی سازمان :

BP195
75563 PARIS - Cedex12
FRANCE

فاکس روابط عمومی سازمان:

(33-1)43455804

تلفن عینی برای تماس از خارج کشور :

49-40)6777819

برای آبونمان نشریه راه کارگر و سایر انتشارات
سازمان، با آدرس های زیر مکاتبه کنید.
در اروپا:

RAHE KARGAR
Postfach103707
50477Köln
Germany

آدرس بانکی:

HAZAREH ev.

19042035

37050198

Stadtparkasse Köln

Germany

شماره حساب

کد بانک

نام بانک

در آمریکا و کانادا:

RAHE KARGAR
P.O. BOX 47040 VANCOUVER
B.C V6G 3E1 CANADA

آدرس بانکی:

Name: A.K , M.N

Account No.:12-72837

Branch: 6810

Bank: CIBC-Vancouver,B.C

CANADA

صدای کارگر

رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران
(راه کارگر)

هر شب در ساعت های ۱۹ و ۲۱ به وقت تهران روی موج
کوتاه ردیف ۷۵ متر برابر ۴۲۰۰ کیلوهرتز پخش میشود.

ساعتها و طول موج صدای کارگر را در سراسر ایران تبلیغ
کنید!

صدای کارگر به عنوان تریبون چپ کارگری ایران، در انعکاس
نظرات و نوشته های کسانی که برای آترناتیو سوسیالیستی
مبارزه میکنند، محدودیت تشکیلاتی ندارد.

پخش صدا یا نوشته و نظرات افراد بیرون از سازمان کارگران
انقلابی ایران، از صدای کارگر الزاما به معنای همکاری آنها
باین سازمان نیست.

ORWI_INFO@RAHEKARGAR.ORG
HTTP://WWW.RAHEKARGAR.ORG

در طی مدت کوتاهی بیش از چند هزار زندانی سیاسی، که
دوران محکومیت بسیاری از آنها نیز به سر رسیده بود، اعدام
شدند. تصویر کامیون های پر از اجساد این قربانیان در تابستان
۱۳۶۷ (۱۹۸۸) هیچگاه از ذهن ما پاک نخواهد شد.

این جنایات سازمان یافته را مقامات درجه اول رژیم جمهوری
اسلامی رهبر، رئیس جمهور، رئیس مجلس و ... سازمان
دادند. تنها جرم قربانیان پافشاری بر عقاید خود و مخالفتشان
با رژیم حاکم بر ایران بود. نگذاریم دست مسئولین این جنایت
در گنداب بازی های سیاسی شسته شود.

یاد قربانیان را بزرگ داریم و خواستار اجرای عدالت در مورد
عاملین این جنایت شویم.
آزادگان!

سپتامبر ۱۹۹۸ (شهریور ۱۳۷۷) را در هر کجای دنیا که
هستیم به ماه مبارزه بر علیه رژیم تروریست حاکم بر ایران و
بزرگداشت قربانیان این قتل عام تبدیل کنیم. ژوئن ۱۹۹۸ -

کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - برلن *** * * * * انجمن دفاع از زندانیان
سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس *** * * * * انجمن دمکراتیک حمایت از
پناهندگان سیاسی ایرانی در اتریش *** * * * * کانون ایرانیان در لندن
*** * * * * کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران - آخن *** * * * * تلاش، کانون
حمایت از مبارزات مردم ایران - کلن *** * * * * کانون مستقل سیاسی ایرانیان
لایپزیک *** * * * * کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - هانور *** * * * * کمیته دفاع
از زندانیان سیاسی ایران - برلن *** * * * * انجمن بیداری ایرانیان هانور
*** * * * * کمیته دفاع از آزادی اندیشه، قلم، بیان و اجتماعات در ایران
- هانور *** * * * * نادر شریفی، دبیر همبستگی فدراسیون سراسری پناهندگان
ایرانی واحد آلمان

یک بار دیگر آن را بخوانید بقیه از صفحه ۴۰

مارکس نیز نشان داد که نحوه تکوین شناخت ما از مسائل اجتماعی وارونه آن چیزی است
که معمولاً در سیستم های ایدئولوژیک نمایانده می شود. بنابراین نشان داد که بر خلاف
سیستم های ایدئولوژیک که همیشه «از آسمان بر زمین فرود می آیند»، آگاهی رهایی بخش
فقط می تواند «از زمین به آسمان عروج کند»، از متن زندگی و پیکارهای واقعی انسان های
خاکی.

۱۸) «نقد فلسفه حق هگل»، مجموع آثار مارکس و انگلس، جلد اول، ص ۲۳۱.

۱۹) نگاه کنید به حال دیربر: «تنوری انقلاب کار مارکس»، ج اول، ص ۱۰۰ و ۲۸۲.

۲۰) «ایدئولوژی آلمانی»، مجموع آثار مارکس و انگلس، ج ۵، ص ۵۹.

۲۱) تابلونی که مارکس در فصل اول مانیفست، از روند تکوین و گسترش سرمایه داری
ترسیم می کند، در واقع القاء کننده فضای امید است نه فاجعه. زیرا آن چه او پی گیری
می کند چگونگی پیدایش انسان مدرن صاحب حق است، انسانی که می رود توانایی اعمال
حق اش را پیدا کند.

۲۲) تردیدی نیست که از نظر مارکس، با گسترش سرمایه داری، اکثریت جمعیت به
نیروی کار مزدبگیر تبدیل می شود. تردید در این پیش بینی اکنون دیگر ناممکن است. البته
به شرط این که طبقه کارگر را به کارگران یدی بخش صنعت محدود نکنیم، که مارکس
محدود نمی کرد.

۲۳) «خانواده مقدس»، مجموع آثار مارکس و انگلس، ج ۴، ص ۳۷.

۲۴) مانیفست، فصل دوم: «پرولترها و کمونیست ها».

ایران در ماهی که گذشت

ارژنگ بامشاد

انتخاب شدن". این سازمان برآوردن شدن چنین تغییراتی را شرط شرکت همگان در انتخابات دانسته و تلویحاً اعلام کرده است در صورت تلاش جناح رقیب برای قبضه کامل مجلس خبرگان رهبری، از شرکت در انتخابات خودداری خواهند کرد. اجرای شهردار تهران، هر چند حلقه‌ای از سلسله اقدامات جناح خامنه‌ای برای خارج کردن قوه مجریه از دست جناح رقیب و تکمیل طرح کودتای برنامه‌ریزی شده است، با این حال افشاگر فساد کل دستگاه روحانیت حاکم بر کشور است. این امر نشان می‌دهد که هر تحولی که بخواهد به نفع مردم صورت گیرد، در گام اول باید دست دزدان فقهاتی را که بنام دین به چپاول ثروت‌های کشور مشغولند، از اهرم قدرت کوتاه کنند. بنابراین خلع ید از این دزدان، شرط مقدم هر اقدام و تحول دمکراتیک در ایران است.*

مقاومت مراجع تقلید در برابر زورگونی‌های خامنه‌ای

نامه ۲۸۵ تن از روحانیون برای آزادی اجتهاد و دفاع از حق منتظری، نامه سرگشاده "مجمع مدرسین و طلاب حوزه علمیه قم" به خامنه‌ای و نامه ۱۱۰ نفر از روحانیون و طلاب قم به مراجع تقلید و درخواست از آن‌ها برای اعتراض به تجاوز به آزادی اجتهاد، بیان آشکار زیر سؤال رفتن قدرت خامنه‌ای در صفوف روحانیت است. انتشار این نامه‌ها و پیش از آن اعتراضات آذری قمی و منتظری به تلاش ولی فقیه برای دولتی کردن دستگاه روحانیت و حذف استقلال مراجع تقلید، تضاد پایه‌ای در ساختار حکومت اسلامی را به شکل برجسته‌ای بیان می‌کند: تضاد میان رهبری و مرجعیت. این تضاد با اصلاح قانون اساسی و جدا کردن رهبری از مرجعیت بوجود آمد. در زمان خمینی بدلیل جمع بودن رهبری و مرجعیت در یک فرد واحد، چنین تضادی مطرح نبود. پس از مرگ مراجع بزرگ و شناخته شده، خامنه‌ای تلاش کرد مرجعیت را به زیر کنترل خود درآورد و از نقش و نفوذ مراجع بکاهد. این اقدام او که در سلسله مراتب روحانیت جای مهمی ندارد، تجاوز آشکاری به سیستم

چه حد می‌توان از اهرم‌ها و امکانات این دستگاه عظیم در شرایط حساس استفاده کرد. اما ماجرای شهردار تهران که قرار بوده و هست، عاملی برای تضعیف جناح خاتمی باشد، باعث فراهم آوردن شرایطی شد که اولاً- به بی‌آبرونی قوه قضائیه منجر شده است. زیرا حوادث چند ماه اخیر در این رابطه نشان داد که قوه قضائیه بعنوان شمشیر قلع و قمع مخالفین ولی فقیه از هیچ اقدام غیر قانونی ابا نخواهد داشت. در جریان توافقی که بر سر آزادی کرباسچی صورت گرفت، قرار بوده پرونده شهردار تهران و پرونده اقدامات غیرقانونی قوه قضائیه در قبال شهرداران تهران بطور هم‌زمان انجام گیرد که قوه قضائیه به این توافق نیز پای بند نماند و نشان داد پرونده شهردار تهران یک پرونده سیاسی است. ثانیاً- این ماجرا باعث شده است تا جناح رقیب نیز به انشای دزدی‌ها و چپاول‌گری‌های طرف مقابل بپردازد. به میان کشیده شدن ماجرای پرونده‌های بنیاد مستضعفان، کمیته امداد امام خمینی، آستان قدس رضوی، و ده‌ها پرونده دیگر که همگی نهادهای وابسته به ولی فقیه هستند نشان می‌دهد که فساد در تمامی ارکان حکومت اسلامی نهادی شده است. بگونه‌ای که "گرحکم شوروکه مست گیرند، در شهر هر آنچه هست گیرند". به این اعتبار به جریان افتادن پرونده شهرداری تهران باعث شده است مردم به عمق فساد کل روحانیت پی ببرند. ثالثاً- این اقدامات فرصتی در اختیار جناح رقیب قرار داد تا با استفاده از اقدامات غیرقانونی قوه قضائیه درخواست‌های خود را برای مهار جناح رقیب، بویژه در جریان انتخابات مجلس خبرگان مطرح سازد. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با توجه به نزدیک بودن انتخابات مجلس خبرگان رهبری و با تأکید بر جایگاه این مجلس خواهان تغییراتی در قانون انتخابات آن شد و پیشنهادات خود را در چند محور ارائه داد: ۱- رفع انحصار قشر روحانی در مجلس خبرگان، ۲- نزدیک کردن ترکیب مجلس خبرگان به ترکیب واقعی جمعیت کشور، ۳- لغو نقش شورای نگهبان در تعیین صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان، ۴- اعلام برنامه‌های هر یک از کاندیداها برای بدست دادن شناخت لازم، ۵- قائل شدن حداقل روشنی از آراء برای

محاكمه

شهردار

تهران

محاكمه غلام حسين كرباسچي-شهردار تهران- و پيش از اين دستگيري او در اولين روز كاري سال ۱۳۷۷، حمله‌اي است كه جناح خامنه‌اي عليه جناح ديگر بعمل آورده تا شرايط را براي فلج كامل دولت خاتمي آماده‌تر سازد. اين حمله هرچند با مقاومت جناح مقابل روبرو شده است و مسئله شهردار تهران به يكي از حادترين مسائل سياسي کشور تبديل گرديده است، اما ماجرائی است كه پرده از عمق فساد دستگاه حكومتي روحانيت و ارگان‌هاي ريز و درشت‌اش بر مي‌دارد.

جناح خامنه‌ای از محاكمه كرباسچي چند هدف را دنبال مي‌كند. در وهله‌ي اول اين اقدام با هدف در هم شكستن ائتلاف رفسنجاني و خاتمي تدارك ديده شده است. كرباسچي در ميان كارگزاران سازندگي، اصلي‌ترين مدافع ايجاد و حفظ اين ائتلاف مي‌باشد. طرح ثروت‌هاي باد آورده و محاكمه شهردار تهران در گام نخست، تهديدي است عليه شخص رفسنجاني و خانواده‌اش كه در دوران حكومت اسلامي به يكي از ثروتمندترين خاندان‌هاي کشور تبديل شده است و از طريق شركت‌هاي گوناگون خود و پسرانش، بخش‌هاي گسترده‌اي از اقتصاد را تحت كنترل دارد. بنابراین انگشت گذاشتن روی اختلاس‌های شهرداری تهران و شخص شهردار که به مدت ۸ سال از حمایت کامل رفسنجانی برخوردار بوده است، می‌تواند مقدمه‌ای باشد برای طرح ثروت‌های بادآورده خاندان رفسنجانی تا از این طریق او را از ادامه حمایت از خاتمی منصرف سازند. هدف دوم جناح راست، از محاكمه شهردار تهران و برکناری او از این مقام، بیرون آوردن تشکیلات عظیم شهرداری تهران از دست جناح رقیب است. واقعیت این است که دستگاه شهرداری تهران بعنوان یک تشکیلات گسترده و با امکانات وسیع، بشابه یک حزب سیاسی عمل می‌کرده است. نقش این دستگاه در انتخابات مجلس پنجم و سپس در انتخابات ریاست جمهوری، بخوبی نشان داد که تا

انفجار خشم مردم علیه

حاکمیت سرمایه

در روز دوشنبه ۱۴ اردیبهشت، بیش از پنج هزار نفر از اهالی پل ساوه در جنوب غربی تهران در اعتراض به مرگ الیاس نوروزی، دست به تظاهرات گسترده‌ای علیه نیروهای انتظامی زدند. الیاس نوروزی جوان ۱۶ ساله، نزدیک به یک ماه قبل از آن به کار میوه و سبزی فروشی روی آورده بود. او در حین فروش سبزی، مورد تعقیب مأموران شهرداری قرار گرفت. هنگام فرار به پشت وانت بار دوست همکارش پرید و از محل دور شد. اما در حین عبور از قسمت پل زیرگذر، سرش به تیر آهن‌های پل برخورد کرد و بر زمین پرتاب شد و در دم جان سپرد. مردم محل فوراً به بالای جسد رسیدند و با تماس با نیروهای انتظامی و بیمارستان‌ها خواهان اعزام پزشک و برداشتن جسد شدند، اما هیچ کدام از ادارات به این تلفن‌ها توجهی نکردند و جسد الیاس نوروزی بیش از چندساعت روی سنگ فرش خیابان باقی ماند. این اقدام مأموران و بی‌توجهی مقامات مسئول به مرگ یک نوجوان، خشم مردم را برانگیخت. مردم به خشم آمده از قساوت مأموران انتظامی، دو طرف جاده ساوه را با لاستیک‌های ماشین بسته و به علامت اعتراض با به آتش کشیدن لاستیک‌ها مانع عبور و مرور وسائط نقلیه شدند. آن‌ها سپس به اداره سد معبر شهرداری منطقه ۱۸ رفته و سپس از درگیری با مأموران به داخل

مرجعیت شیعه بود. این تجاوز به آزادی اجتهاد تا قبل از دوم خرداد، با اعتراض خاموش مراجع در حال عروج همراه بود. اما با رسوائی ولی فقیه در دوم خرداد و بی‌ارزش شدن رأی و نظر او در پیشگاه مردم، این اعتراض شکل علنی بخود گرفت. پس از اعتراضات آذری قمی و منتظری، دیگر مراجع و طرفداران‌شان از فرصت پیش‌آمده استفاده کرده و خواهان احترام به اصل آزادی اجتهاد شدند. مقاومت مراجع در برابر ولی فقیه، روز به روز گسترده‌تر می‌شود و این، بحران مشروعیت ولایت فقیه را در میان صفوف روحانیت به شکل انفجاری تشدید کرده است.

اعتراض روحانیون به اقدامات ولی فقیه و دفاع از آزادی اجتهادشان، بیان مترقی بودن این اقدامات نیست. بسیاری از این روحانیون حتی در مقایسه با ولی فقیه، از او نیز مترجع‌ترند. اما این اعتراضات، نشان می‌دهد که تئوری ولایت فقیه در روند

ساختمان هجوم برده، تمامی وسائل آن را به بیرون پرتاب کرده و آن را به ویرانه‌ای تبدیل نمودند. مردم خشمگین همچنین با پرتاب سنگ و آجر و بطری به مقابله با مأموران انتظامی که به محل اعزام شده بودند، پرداختند. این درگیری پنج ساعت به طول کشید. در حین این درگیری، نیروهای انتظامی چندین بار مجبور به عقب نشینی شدند و پس از آن که دست‌های خود را به علامت تسلیم بالا بردند، مردم اجازه دادند تا جسد الیاس نوروزی را از زمین بردارند و به پزشکی قانونی منتقل کنند. مردم در این حرکت اعتراضی خود، با شعارهای گوناگون نفرت خود را از مسئولان و مقامات جمهوری اسلامی اعلام داشتند.

انفجار خشم مردم آن‌چنان بود که لرزه بر اندام مقامات رژیم اسلامی افکند. در اولین واکنش، نیروهای انتظامی و نیروهای شهرداری، دخالت و تقصیر خود در ماجرا را کتمان کردند و هیچ کدام از نهادهای جمهوری اسلامی مسئولیت قتل این جوان و بی‌توجهی به درخواست کمک مردم در انتقال جسد را نپذیرفتند. این امر بیش از هر چیز ناشی از آن بود که آن‌ها به عینه قدرت و خشم کارگران و زحمتکشان را در محل تجربه کردند. مسئولان رژیم از ترس گسترش این حرکت به دیگر مناطق تهران، تلاش کردند تا از تداوم درگیری جلوگیری کنند. نیروهای انتظامی که در برابر مردم خود را ناتوان دیدند، دست‌های خود را به علامت تسلیم بالا بردند. مسئولان حکومتی با دیدن این

اجرا و تکمیل خود، به تنها آزادی مردم را کاملاً لگدمال کرده است، بلکه به شکل آشکاری به آزادی آخوندها نیز تعرض نموده است. این امر بیش از هر چیز تناقض سیستم ولایت فقیه را حتی به روحانیت نشان داده است. ولایت فقیه برای حفظ قدرت خود به ایجاد یک مرکز واحد دولتی روحانیت نیاز دارد ولی دستگاه روحانیت می‌خواهد از استقلال خود دفاع کند. این تناقض ویژه‌گی دولت ایدئولوژیک است که وقتی زمام قدرت را در دست می‌گیرد، بنا به خصلتش، تلاش می‌کند تمام امور جامعه را تحت کنترل کامل خود درآورد و در این راه حتی به ایدئولوگ‌های خود نیز رحم نخواهد کرد. تلاش ولی فقیه برای دولتی کردن دستگاه روحانیت شیعه، اگر در شرایط عادی، اقدامی ضرور برای حفظ و گسترش قدرتش بود، در شرایط کنونی که انتخابات مجلس خبرگان در راه است، حرکتی است برای جلوگیری از سقوط خود و داردسته‌اش.*

وضعیت متوجه و خاموت اوضاع شدند و در انعکاس خبر از بکاربردن کلمات مرسوم چون "اراذل و اوباش" و "ضد انقلاب" خودداری کردند.

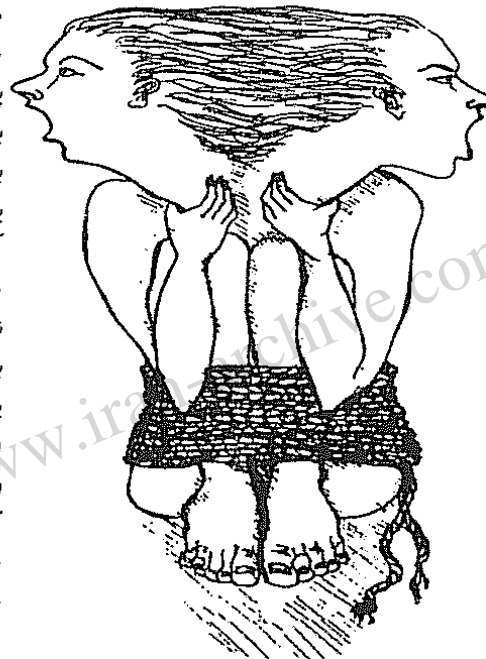
انفجار خشم مردم، نشان داد که نفرت از رژیم و ظرفیت مردم برای اعتراض به وضع موجود به حدی رسیده است که ترس و وحشت مسئولان رژیم را برانگیخته است. اما این حرکت نیز نشان داد که زندگی تهیدستان جامعه دچار آن‌چنان فلاکتی شده است که دیگر غیرقابل تحمل شده است. اعتراض تهیدستان پل ساوه به مرگ جوانی که بدلیل فلاکت حاکم بر جامعه و بی‌آینده‌گی نسل جوان به دست فروشی روی آورده و در همین کار نیز از دست اوباشان رژیم در امان نبود، اعتراض به عمق فلاکتی است که مردم در حاکمیت چپاول‌گران اسلامی به آن دچار شده‌اند. این انفجار خشم کارگران و زحمتکشان یک سؤال کلیدی را نیز به میان آورد. پایه اقتصادی "جامعه مدنی" که اکنون تبلیغ می‌شود چیست؟ طرفداران بازار آزاد و طرح‌های صندوق بین‌المللی پول باید پاسخ دهند که برای رفع فلاکت اقتصادی‌ای که دامن‌گیر کارگران و زحمتکشان شده است، چه آلترناتیو اقتصادی ارائه می‌دهند؟ دولت خاتمی که از ائتلاف خط‌اصامی‌ها و کارگزاران سازندگی تشکیل شده است، آیا خواهد توانست با برنامه‌ی تعدیل اقتصادی دولت رفسنجانی، به بحران اقتصادی‌ای که تهیدستان جامعه را به مرز نیستی کشانده است و ۸۵ درصد مردم را به زیر خط فقر برده است، پاسخ دهد؟ روشن است که طرح شعار "جامعه مدنی" از طرف خاتمی فاقد پایه اقتصادی لازم است و با پیشبرد طرح تعدیل اقتصادی که هم‌اکنون به اخراج‌های وسیع منجر شده است و بسیاری از کارخانه‌ها را نیز به مرز تعطیلی کشانده شده است، وضعیت جامعه روز به روز بدتر خواهد شد. گسترش این فلاکت که به مرز غیرقابل تحملی نیز رسیده است، در شرایطی که بخش کوچکی از جامعه از ثروت‌های نجومی برخوردارند، بیان‌گر آن است که سیستم سرمایه‌داری نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای مردم باشد. انفجار خشم کارگران و زحمتکشان، فریادی است علیه این نظام فقر و فلاکت‌توده‌ای و نشان می‌دهد که مردم از حاکمیت سرمایه به جان آمده‌اند و خواهان نظام سیاسی و اقتصادی عادلانه و دموکراتیک هستند، نظامی که فقط با استقرار قدرت کارگری قابل وصول است.»

شکست جناح محافظه‌کار در انتخابات و زیرنشار قرار گرفتن‌اش در تمامی عرصه‌ها، آن‌ها را به جنون کشانده است. اکثریت مجلس شورای اسلامی که در کنترل جناح خامنه‌ای قرار دارد، تلاش کرده است با تصویب قوانین کاملاً ارتجاعی به مقابله با حوادث رو به رشد کشور برود. با تصویب این قوانین هم فشار بر جامعه افزایش خواهد یافت و هم دولت خاتمی که شعار قانون‌گرایی می‌دهد زیر فشار قرار خواهد گرفت. از جمله‌ی این قوانین، دو لایحه جدید است که در مجلس در شور اول به تصویب رسیده است.

در اول اردیبهشت‌ماه ۷۷ مجلس شورای اسلامی قانونی را تصویب کرد که مطابق آن بیمارستان‌های زنان و مردان از هم جدا خواهند شد. در روز یک‌شنبه ۲۳ فروردین ۷۷ نیز مجلس اسلامی کلیات طرحی را از تصویب گذراند که بر اساس آن چاپ تصویر زنان در مجلات و روزنامه‌ها ممنوع خواهد بود در این طرح آمده است: "استفاده ابزاری از زن در تصاویر و محتوا، تحقیر و توهین به جنس زن، ترغیب به تشریفات و تجملات، ایجاد تضاد بین زن و مرد از طریق دفاع خارج از موازین شرعی و قانونی از حقوق آن توسط مطبوعات بر خلاف قانون مطبوعات شناخته خواهد شد" (روزنامه سلام ۲۴ فروردین ۱۳۷۷)

تصویب دو قانون فوق را جدا از ملاحظات سیاسی که در فوق به آن اشاره شد، باید ضدحمله‌ی تاریک‌اندیشان مجلس شورای اسلامی علیه جنبش زنان کشور دانست که در چند سال گذشته با قدرت چشم‌گیری حضور خود را در عرصه سیاست نشان داده است. شرکت میلیونی زنان در انتخابات دوم خرداد و به هم زدن نقشه‌های جناح حاکم و حضور هزاران زن در مراسم استقبال از تیم ملی که توانستند با زور به داخل استادیوم آزادی هجوم ببرند، تنها دو نمونه‌ی اخیر نقش زنان کشور است. اما ترس از مسئله زنان از آن رو به جان تاریک‌اندیشان واپس‌گرا افتاده است که درخواست‌های زنان، دیگر به زنان چپ و لائیک محدود نمی‌شود و در میان زنان مذهبی نیز مخالفت‌های آشکاری را دامن زده

است. از این رو حاکمان جمهوری اسلامی در تلاشند تا با هر وسیله‌ی ممکن از فعال شدن این آتشفشان جلوگیری کنند. تصویب طرح قانونی برای جلوگیری از بااصطلاح مباحثی که به تضاد میان زن و مرد دامن می‌زند، بدان معناست که زنان و مردان و روشنفکران از این پس نخواهند توانست از حقوق زنان دفاع کنند. زیرا هر نوع دفاع از حقوق زنان اقدامی علیه قوانین شرعی تلقی شده و با مجازات روبرو خواهد شد. این قانون، فرمان شکستن قلم‌ها را صادر کرده است و عملاً مسائل زنان را از دایره بحث و بررسی، آن‌هم در شرایط حاکمیت یک رژیم تا مغز استخوان مردسالار، خارج کرده است.



اما قانون زنانه-مردانه کردن بیمارستان‌ها، بیش از آن‌که یک اقدام ضدزن و غیردمکراتیک باشد، یک فاجعه ملی خواهد بود. تصویب طرح زنانه مردانه کردن بیمارستان‌ها در هر کشوری به ضرر زنان و سلامت نیمی از جامعه منجر خواهد شد، ولی در ایران که تعداد پزشکان زن حتی به یک صدم پزشکان مرد نیز نمی‌رسد و در کل کشور تعداد پزشکان زن و مرد، کفاف نیازهای درمانی و بهداشتی مردم را نمی‌دهد، یک فاجعه تمام عیار است. آیا می‌توان تصور کرد که در هر شهری که بیمارستان برای مردان وجود دارد، برای زنان نیز

بیمارستان بسازند و پزشکان زن و پرستاران مورد نیاز آن‌را تأمین کنند؟ چنین کاری در شرایط کنونی به یک رویای بی‌پایه شباهت دارد و تنها می‌تواند در مخیله انسان‌های ناقص‌العقلی بگنجد که ارزیابی روشنی از نیازها و امکانات جامعه ندارند و انطباق مسائل جامعه بر اصول شرع را به هر قیمت در دستور کار خود قرار داده‌اند. حتی اگر در اجرای این طرح زمان لازم برای انطباق نیازهای پزشکی با تعداد مورد نیاز پزشکان زن را در نظر می‌گرفتند، آن‌وقت روشن می‌شد که چه مدت زمان و چه هزینه‌ای لازم است که یک پزشک زن تربیت شود و از تخصص‌های لازم برخوردار گردد.

بنابراین آن‌چه در مجلس شورای اسلامی تصویب شده است، تلاش آشکاری است برای زنده‌بگور کردن زنان و یا تسریع مرگ تدریجی آن‌ها از طریق عدم ارائه خدمات درمانی و پزشکی، به این بهانه که پزشک زن نداریم و پزشک مرد نیز نباید زن بیمار را مداوا کند. چنین اقدامی نه تنها برای نسل کنونی زنان (و نه فقط زنان) کشور یک فاجعه بزرگ است، بلکه برای نسل‌های آینده نیز اثرات شدت‌نگران‌کننده‌ای بدنبال خواهد داشت. زیرا از یک‌سو مادران، دیگر نخواهند توانست از سلامت کامل برخوردار باشند و این امر بر سلامت کودکان تأثیرات پایداری خواهد گذاشت، و از دیگر سو به فرهنگ ارتجاعی و ضدزن میدان خواهد داد و آن‌گاه بسیاری از افراد آرزو خواهند کرد که صاحب دختر نشوند و تولد دختر در خانواده‌ها به یک بحران تمام عیار تبدیل خواهد شد.

اما این تلاش‌ها که شباهت بی‌مانندی به اقدامات طالبان در افغانستان دارد و گاه تلاش می‌شود گوی رقابت از آن‌ها نیز ربوده شود، بیش از آن‌که بتواند مقاومت زنان را در هم بکشد، به عاملی قدرتمند برای رشد و گسترش جنبش زنان و توده‌ای شدن آن تبدیل خواهد شد. برای استفاده از این فرصت، باید که نیروهای مترقی و انقلابی و بویژه پیشروان جنبش زنان، با طرح پلاتفرم‌های روشن و تلاش برای ایجاد تشکل مستقل زنان، به سازماندهی مقاومت همه جانبه علیه این قوانین ضدبشری که نتیجه حاکمیت دین بر دولت است، بپردازند. زن ایرانی در شرایطی نیست که بتوان او را با زنده بگور کردن و مرگ تدریجی ترساند. این جنبش، قدرتمندتر و ریشه‌دارتر از آن است که یک مشت مرتجع تاریک‌اندیش بتوانند آن را به سکوت بکشانند.*

جهان در ماهی که گذشت

سروژ قازاریان

در اختیار داشتند، و این به آن معنا بود که از مجموع ۲۲۲ بانک انونزی تنها ۱۰ بانک قادر به جواب‌گویی به این خواست صندوق بین‌المللی پول شدند، و بدین ترتیب بحران ارزی اندونزی تعمیق بیشتری یافت.

دولت سوهارتو که سیاست‌های اقتصادی‌اش تنها در سال ۹۷ هشت میلیون بیکار آفریده و باعث سقوط تولید ناخالص ملی به سطح دهه هفتاد شده بود، در بودجه ژانویه ۹۸، در پی دومین توافق با صندوق بین‌المللی پول، افزایش قیمت‌ها را به میزان ۲۰ تا ۷۱ درصد پیش‌بینی نمود. به قول ویلیام گریدر نویسنده کتاب "یک جهان یا هیچ"، طرح‌های صندوق بین‌المللی پول ممکن است که بودجه‌های دولتی و چند بانک منفرد را نجات دهند، اما در عوض به بیچاره‌گی مردم بی‌گناه می‌انجامند. توده‌های تهی‌دست جامعه که قرار بود تسلیم قوانین بازار شده و بار اصلی بحران را به دوش بگیرند، در اعتراض به وضعیت موجود و سیاست‌های اقتصادی دولت، به مراکز تجاری حمله ور شده و آن‌ها را غارت کردند.

بحران اقتصادی جامعه به سرعت به یک بحران سیاسی بدل گردید و دانشجویان اندونزی از ماه فوریه حول خواست‌های اقتصادی و سیاسی دست به تظاهرات و اعتصاب غذا زدند. سوهارتو در میان اعتراضات رو به گسترش مردم در انتخابات ریاست جمهوری ماه مارس و بدون رقیب برای چندمین بار به پیروزی رسید و دانشجویان در اعتراض به این امر به درگیری مستقیم با پلیس و نیروهای ارتش پرداختند. فرمانده ارتش اندونزی که اصلی‌ترین رکن حکومت سوهارتو را تشکیل می‌دهد و ۷۵ کرسی از ۴۲۵ کرسی پارلمان را راسا و بدون انتخابات در اختیار می‌گیرد، به دانشجویان معترض پیشنهاد ملاقات و مذاکره را نمود، اما آنان با رد این پیشنهاد خواستار ملاقات مستقیم با سوهارتو شدند. در ماه آوریل دولت سوهارتو سومین موافقت‌نامه با صندوق بین‌المللی پول را منعقد ساخته و افزایش قیمت‌ها را به مرحله اجرا درآورد. به دنبال سیاست جدید دولت، درگیری مردم با نیروهای ضد شورش نیز جنبه قهرآمیز به خود گرفت.

سوهارتو که با رشد مبارزات سیاسی مردم روبرو شده بود در ماه مه اعلام داشت که رفرم‌های سیاسی در پایان سال ۲۰۰۳ که دوران ریاست جمهوری او خاتمه خواهد یافت، آغاز خواهند شد.

طبیعی، در آستانه دهه ۹۰ با قروضی معادل ۲۳ میلیارد دلار در زمره ۱۰ کشور جهان که بیشترین قروض خارجی را دارند، در لیست بانک جهانی قید شده بود.

طبیعی‌ست که نظامی با این مشخصات که گاهی به نام "سرمایه داری و رشد اقتصادی بدون آزادی و دموکراسی" نیز خوانده شده است، برای ادامه حیات‌اش نیازمند دیکتاتوری‌ست که بتواند با سرکوب خواست‌های اقتصادی و آزادی‌های سیاسی-دموکراتیک توده مردم، بازدهی و سودآوری سرمایه را تضمین نماید. بدین ترتیب نیز بود که سوهارتو بعنوان "دیکتاتوری خیرخواه" در طی تمامی دوران حکومت‌اش و با حمایت کشورهای معظم سرمایه‌داری بویژه امریکا، ژاپن، استرالیا، و آلمان که بزرگترین شرکای تجاری او محسوب می‌شدند، قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست خود، افراد خانواده و محدودی از نزدیکانش متمرکز نماید. خانواده سوهارتو به همراه ۵۰ سرمایه دار دیگر، بالغ بر ۸۰ درصد از تولیدات جامعه را تحت کنترل خود درآورده و حزب تحت رهبری او گلکار نیز همیشه بدون رقیب در انتخابات فرمایشی به پیروزی می‌رسید. حتی گاهی هم که اپوزیسیون قانونی و بی‌رمق سوهارتو وارد میدان انتخابات می‌شد، این او بود که می‌توانست رهبران احزاب را عزل و نصب نموده و یا فرمان به انحلال آنان دهد.

اما "معجزه اقتصادی" اندونزی که به گفته سوهارتو قرار بود که در طی دهه ۹۰ رشدی به میزان ۷ درصد در سال داشته باشد، در پی بحران ارزی تابستان گذشته که با سقوط آزاد ارزش پول تایلند شروع شد به سرعت به یک کابوس تمام عیار بدل گردید و تنها در فاصله اکتبر ۹۷ تا ژانویه ۹۸، ارزش رویه اندونزی از ۳۸۰۰ رویه به ۱۷۰۰۰ رویه در مقابل یک دلار کاهش یافت! بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در اکتبر سال ۹۷ به دولت سوهارتو قول دادند تا کمکی به میزان ۴۳ میلیارد دلار در اختیار او قرار دهند. در مقابل، آنان خواستار کاهش بار بودجه دولتی، مازاد بودجه به میزان یک درصد! حذف یارانه‌های دولتی و در نتیجه افزایش قیمت‌ها، افزایش میزان بهره و شناور ساختن ارز کشور شدند. گذشته از آن، صندوق بین‌المللی پول خواستار اعلام ورشکستگی آن دسته از بانک‌هایی گردید که کمتر از ۸۰ میلیارد دلار سرمایه

اندونزی: شورش پائینی‌ها و سازش بالائی‌ها

سرانجام در پی فشار مبارزات توده‌ای و سازش بالائی‌ها، سوهارتو دیکتاتور اندونزی در روز ۲۰ ماه مه از مقام ریاست جمهوری این کشور کناره گرفت.

سوهارتو که در دوران سوکارنو فرماندهی نیروهای استراتژیک نظامی را بر عهده داشت، در پی یک کودتای نافرجام که آنرا به کمونیستها نسبت دادند و به بهانه آن، با حمایت سیا و از طریق یک کودتای نظامی در سال ۱۹۶۵ به قدرت رسید. از جمله اولین اقدامات او قطع رابطه با شوروی و چین، در پیش‌گیری سیاست نزدیکی به ایالات متحده و قتل عام بالغ بر یک میلیون کمونیست، آزادی‌خواه و فعال جنبش کارگری و دهقانی بود. علاوه بر آن بدستور او ده‌ها هزار نفر دیگر در همان زمان کودتا دستگیر شدند که تا سال قبل، تنها هشتصد نفر از آنان تحت محاکمه قرار گرفته بودند!

سرکوب حقوق بشر، آزادی‌ها و دموکراسی، ممنوعیت حق تشکل، احکام اعدام‌ها، سانسور، سرکوب خونین اعتراضات و قتل عام بالغ بر یکصد هزار نفر از اهالی جزایر تیمور شرقی که در سال ۱۹۷۵ به اشغال نظامی اندونزی درآمد، نه تنها هیچگاه مورد اعتراض جدی متحدان سوهارتو و در راس آنان امریکا قرار نگرفت، بلکه او تا حتی چند روز قبل از کناره‌گیری اجباری‌اش نیز مورد حمایت کامل آنان قرار داشت. به نوشته روزنامه نگار امریکایی آلن نیرن، درست در آستانه سقوط سوهارتو، بسیاری از مخالفان شناخته شده او توسط ارتش و نیروهای امنیتی اندونزی که در ارتباط مستقیم با پنتاگون و سیا عمل می‌کردند، ربوده شده و از آنان اثری بر جای نمانده است!

در حوزه اقتصادی، کشور اندونزی به عنوان مدل موفق راه‌رشد سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی معرفی شده و این کشور در زمره "بیرهای آسیا" محسوب می‌گردد.

برغم آن‌که اندونزی در طی چند دهه اخیر یکی از بزرگترین صادرکننده گان نفت با ۵۵۳ میلیون بشکه در سال، گاز، لاستیک طبیعی و فلزات معدنی در جهان محسوب می‌شد، اما در عین حال نیز رشد اقتصادی آن بر پایه کسب وام و جلب سرمایه‌های خارجی استوار شده بود. بدین ترتیب، کشوری با ثروت‌های عظیم

با حذف یارانه‌های دولتی، افزایش قیمت‌ها و در نتیجه خانه‌خرابی اکثریت محروم جامعه اندونزی، هزاران نفر در شهر "مدان" و سپس در "جاکارتا" دست به تظاهرات زدند. با کشته شدن چهارتن از دانشجویان دانشگاه جاکارتا توسط نیروهای امنیتی، سوهارتو که در مصر به سر می‌برد، ناچار به بازگشت شده و اعلام کرد که به هیچ وجه قدرت را رها نخواهد کرد، و این در حالی بود که حتی نزدیک‌ترین متحدان او از ایالت متحده گرفته تا یاران حزبی‌اش او را مهره سوخته‌ای می‌دانستند که باقی ماندنش بر سر قدرت تنها می‌توانست به تعمیق یافتن و رادیکال شدن مبارزات پائینی‌ها و در نتیجه به مخاطره افتادن کل سیستم بیانجامد. روز ۱۸ ماه مه رئیس پارلمان اندونزی و از یاران نزدیک سوهارتو از او خواست تا از قدرت کناره‌گیری کند، و روز بعد در حدود پانزده هزار نفر که حداقل پنج هزارتن از آنان را کارگران تشکیل می‌دادند، ساختمان پارلمان را بدون دخالت ارتش به تصرف خود درآوردند. با خودداری سوهارتو از اعلام استعفا، روز بیست ماه مه بعنوان روز تصفیه حساب اعلام شده و قرار بود که تظاهرات وسیعی در سطح شهر جاکارتا برگزار گردد، اما سران رژیم و از جمله رهبران مذهبی این کشور مانند امین رئیس، از هراس تعمیق حرکات اعتراضی، مردم را دعوت به عدم شرکت در تظاهرات نموده و سوهارتو در حالی که ارتش اعلام "بی‌طرفی" کرده بود، از قدرت رسمی کناره‌گیری نمود.

با استعفا سوهارتو، حبیبی معاون و از بستگان نزدیک او به قدرت رسید. حبیبی که مشروعیت‌اش را نه از مبارزات پائینی‌ها بلکه از پس سازش بالایی‌ها به دست آورده، تاکنون تلاش کرده است تا با برخی فرم‌های سیاسی ناآرامی‌های توده‌ای را مهار کند. اما با تعمیق بحران اقتصادی که به پیش‌بینی کنفدراسیون جهانی اتحادیه‌های آزاد کارگری تا

پایان سال جاری به بیکاری شش میلیون نفر دیگر در اندونزی خواهد انجامید، و برآورده نشدن خواست‌های اقتصادی و سیاسی توده‌های مردم و از جمله آزادی کلیه زندانیان سیاسی، ممنوع الخروج شدن و محاکمه سوهارتو که مورد مخالفت ارتش قرار گرفته است، هر آن امکان اوج‌گیری دوباره مبارزات مردم در اندونزی وجود خواهد داشت. جنبش مستقل کارگری اندونزی که در سه دهه به شدت سرکوب شده بود، از آغاز دهه ۹۰ با تلفیق شیوه‌های مخفی و علنی مبارزه به امر سازماندهی معطوف شده و در صورت در پیش‌گیری سیاستی رادیکال، می‌تواند در روند کنونی جایگاهی تعیین‌کننده را به خود اختصاص دهد. مختار پاکپاهان، یکی از رهبران کارگری اندونزی که ۴ سال در اسارت سوهارتو به سر می‌برد و زیر فشار اعتراضات توده‌ای اخیراً از زندان آزاد شده است، در هنگام حضور خود در نشست سالانه سازمان جهانی کار، با رد قول‌های حبیبی مبنی بر برگزاری انتخابات در سال آینده گفت که از نقطه نظر او تظاهرات توده‌ای می‌باید تا برقراری کامل فرم‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز آزادی کلیه زندانیان سیاسی ادامه یابند.

سقوط سوهارتو یکی از مهره‌های اصلی سرمایه‌داری در جنوب شرقی آسیا و از معماران سرمایه‌داری و رشد اقتصادی بدون آزادی و دموکراسی بر اثر نارضایتی و اعتراضات گسترده توده‌ای، و فراتر از آن ورشکستگی یک شبه اقتصادهای این منطقه باطل بودن راه رشد سرمایه‌داری برای کشورهای پیرامونی را نشان دادند. در نبود کنترل، مشارکت و نظارت مردم بر کلیه شتون جامعه، و از جمله در حوزه اقتصاد، هیچ تضمینی برای آن که رشد اقتصادی جامعه در خدمت عموم مردم و نه در خدمت معدودی از قدرتمندان قرار گیرد، نمی‌تواند وجود داشته باشد!

کره جنوبی: اعتصابات کارگران

بدنبال تظاهرات ۶ هزارنفری کارگران کره جنوبی در روز ۱۷ ماه مه و عدم توجه دولت به خواسته‌های کارگران مبنی بر جلوگیری از اخراج‌ها و عدم واگذاری بخش‌های دولتی به بخش خصوصی، که نتیجه مستقیم اجرای طرح‌های صندوق بین‌المللی پول مبنی بر تغییرات ساختاری و برقراری اقتصاد لاغر در جامعه بحران‌زده کره جنوبی است، صدها هزار کارگر این کشور در روز ۲۷ ماه مه وارد یک اعتصاب دو روزه در ۱۳۱ واحد صنعتی و غیرصنعتی شدند. در همین راستا نیز هزاران کارگر در شهر سئول پایتخت این کشور اجتماع کرده و با شعار "برای حق اشتغال خود خواهیم جنگید"، دست به تظاهرات زدند.

یکی از رهبران کارگری کره جنوبی در روز آغاز اعتصابات اخیر و در رابطه با طرح‌های صندوق بین‌المللی پول که از جانب دولت به اجرا درآمده و در عین حال منافع سرمایه داران را حفظ می‌کنند، اعلام داشت که: "اخراج‌ها باید متوقف شوند. این فقط ما کارگران نیستیم که باید جور بحران اقتصادی را بکشیم و برای نجات کشور از خودفداکاری نشان دهیم!"

کره جنوبی در حال حاضر با یک بحران عمیق اقتصادی روبرو شده که در نتیجه آن و بر اساس پیش‌بینی کارشناسان اقتصادی، در عرض سال جاری میلادی بالغ بر پنجاه هزار شرکت بزرگ و کوچک این کشور اعلام ورشکستگی خواهند کرد. در عین حال، در حدود چهار درصد از شرکت‌های بزرگ ادامه حیات خویش را مشروط به اخراج بین بیست تا پنجاه درصد از نیروی کار خود دانسته‌اند. گذشته از آن، بحران سیاسی و اقتصادی حاکم در اندونزی نیز تأثیرات فراوانی بویژه بر روی شرکت‌های مالی کره جنوبی که بیش از ده میلیارد دلار بصورت وام و سپرده در نزد بانک‌های اندونزی دارد، نهاده است. با توجه به ورشکستگی اقتصادی اندونزی و متوقف شدن بازپرداخت بدهی‌ها، بعید به نظر می‌آید که شرکت‌های مالی کره جنوبی در چشم‌انداز قابل بررسی موفق به وصول مطالبات خود گردند.

بحران کنونی کره جنوبی جزئی از بحران گسترده‌ای است که بصورت زنجیره‌ای کلیه کشورهای جنوب شرقی آسیا را در بر گرفته، و با بحران ارزی و سقوط ارزش پول این کشورها در برابر دلار آغاز گردید. بر اساس طرح‌های صندوق بین‌المللی پول، ریاضت اقتصادی و شناور نگاه داشتن ارزش پول کشورهای بحران زده که به معنای کاهش ارزش آنها در برابر دلار بود، در عرض مدت کوتاهی می‌توانست شتاب بخش اقتصادهای بیمار باشد. امیدواری صندوق بین‌المللی پول و سرمایه داران این بود



ساخت اندونزی

که با سقوط ارزش پول این کشورها، قیمت کالاهای تولید شده در این کشورها نیز در عرصه بازار جهانی کاهش یافته و در نتیجه صادرات آنان رونق بگیرد. بدین ترتیب قرار بود که این کشورها به جای عبور از درون آتش بحران، از روی آن بجهند!

اما این طرح‌ها هیچگونه چشم انداز پیروزی نداشتند. اولاً-بازار جهانی در حال حاضر با اضافه تولید روبروست و اکثریت مردم جهان قادر به خرید کالاهای تولید شده نیستند. ثانیاً-شصت درصد از صنایع کشورهای جنوب شرقی آسیا، صنایع مونتاژ می‌باشند که قطعات پیش‌ساخته در کشورهای معظم سرمایه‌داری را برای تولیدات صنعتی خود به دلار می‌خرند، و در حالی که ارزش دلار در برابر ارز داخلی آنان سیر صعودی می‌یابد، بهای کالای تولید شده بر خلاف امیدواری‌های صندوق بین‌المللی پول و سرمایه‌داران این کشورها نه تنها در بازار جهانی کاهش نمی‌یابد و صادرات آنان رونق نمی‌گیرد، بلکه سهم واردات این کشورها افزایش یافته و در تجارت خارجی آنان موازنه منفی ایجاد می‌کند که این خود بر خلاف نسخه صندوق بین‌المللی پول مبنی بر ضرورت کاهش کسری بودجه دولت‌های مربوطه است، و بالاخره ثانیاً-نیمی از کالاهای تولید شده در جنوب شرقی آسیا در بین خود کشورهای منطقه رد و بدل می‌شوند و به این ترتیب، بحران در یکی از آن‌ها به سرعت به دیگر کشورها منتقل می‌گردد. در نتیجه، طرح‌های صندوق بین‌المللی پول و دولت‌های مجری آن به دور باطلی برای توده مردم بدل شده است که در هنگام رونق اقتصادی، سود سرمایه‌داران را "خصوصی" معرفی می‌نمایند، اما در وقت بحران و برای نجات سرمایه‌داران از دست اشتباهات خودشان ضرر را به مالکیت "اجتماعی" درآورده و آن را بر روی مردمی که در نظام سرمایه‌داری مرغ عروسی و عزا هستند، سرشکن می‌کنند. به همین دلیل در اعتراضات توده‌ای چند ماه اخیر از اندونزی گرفته تا کشورهای افریقایی مانند کنگو، صندوق بین‌المللی پول یکی از هدف‌های خشم مردم بوده است. ولی اگر بحران آسیای جنوب شرقی و طرح‌های صندوق بین‌المللی پول برای مردم منطقه هیچ حسی به همراه نداشته‌اند، در مقابل، روند تمرکز سرمایه و گسترش انحصارات را در سطح جهانی سرعت داده‌اند. به گزارش منابع اقتصادی، کمپانی‌های بزرگ آمریکایی و اروپایی برای خرید شرکت‌های ورشکست شده آسیای جنوب شرقی صف بسته و آن‌ها را به قیمت حراج تصاحب می‌کنند!

آزمایشات هسته‌ای

در جنوب آسیا

آزمایشات اتمی هندوستان و متعاقب آن پاکستان در میانه و اواخر ماه مه، مسابقات تسلیحاتی در جنوب آسیا یعنی در یکی از پرجمعیت‌ترین نقاط جهان را وارد مرحله نوبتی نمود. در جواب به این سوال که چرا دولت هند شرایط کنونی را برغم واکنش جهانی برای آزمایشات هسته‌ای برگزیده است، غالب کارشناسان و صاحب‌نظران دلیل آن را معاهده منع کامل آزمایشات اتمی می‌دانند که بر اساس آن کشورهایی که تا سپتامبر سال ۱۹۹۹ این معاهده را به امضا نرسانند مورد تحریم و مجازات‌های بین‌المللی قرار خواهند گرفت. تاکنون اکثریتی از کشورها و از جمله پنج کشور اصلی دارای سلاح‌های هسته‌ای این معاهده را به امضا رسانده‌اند، اما دو کشور هند و پاکستان جزو ۴۴ کشوری می‌باشند که تا بحال حاضر به قبول این قرارداد نشده‌اند.

اما آزمایشات هسته‌ای هند علاوه بر آن بر دلایل دیگری نیز استوار است.

دولت کنونی این کشور از سوی حزب ناسیونالیست ارتجاعی بی. جی. پی. تشکیل شده و بدست آوردن نوعی از سرکردگی برای هندوها در هندوستان و نیز هندوستان در منطقه را یکی از اهداف خود می‌داند. حزب بی. جی. پی. با استفاده از نارضایتی مردم هند از فساد حاکم بر دستگاه دولتی و تبلیغ نوعی از عقاید پرپولیستی مبنی بر بازگشت به اخلاق و ارزش‌های کهن دین هندو از سویی، و نیز بدلیل تشتت حاکم بر نیروهای میانه و چپ این کشور توانست با کمک متحدان خود در انتخابات ماه مارس به پیروزی برسد. نزدیک‌ترین نیرو به این حزب و یکی از متحدان دولتی آن، حزبی بغایت بنیادگرا و فاشیستی به نام "شیوسنا" یعنی ارتش خدا است که در میانه دهه ۶۰ میلادی از سوی سرمایه‌داران هندو و اعضای کاست‌های میانی و فوقانی هند در تقابل با جنبش چپ و کارگری این کشور به وجود آمد. رهبری این حزب که در عین حال باند تروری را بنام ارتش کارگران هند در سال ۱۹۶۶ در شهر بمبی تشکیل داد و بعدها کارگر را به قتل رساند، آشکارا از هیتلر و نژاد آریایی دفاع کرده و معتقد است که تنها راه غلبه بر تنش‌های مذهبی و ملی در هند، برقراری نوعی از دیکتاتوری هیتلریست! حزب بی. جی. پی.، شیوسنا و دیگر متحدان آنان نوعی از ایدئولوژی ناسیونالیستی مذهبی بنام "هیندوتوا" را نمایندگی می‌کنند که اساس آن برقراری

عظمت کاست‌های بالائی هندو در تقابل با اقلیت مسلمان، کاست‌های تحتانی جامعه، و "نجس‌ها" در سطح داخلی و احیای فرهنگ هندو و قدرت نظامی سیاسی هند در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی می‌باشد.

در رابطه با قدرت‌طلبی دولت هند در منطقه می‌باید بویژه به کشمکش‌های دائمی با پاکستان بر سر ایالت کشمیر و سه جنگ تمام عیار با این کشور، و نیز جنگ مرزی با چین در سال ۱۹۶۲ که با شکست سنگین هند به پایان رسید اشاره داشت. جالب توجه آن است که وزیر دفاع هند قبل از آزمایشات هسته‌ای این کشور، نه پاکستان بلکه چین را بزرگترین خطر علیه امنیت هند نامیده بود. بنابراین، در حوزه سیاست خارجی دولت هند خواستار افزایش نقش و قدرت این کشور در منطقه جنوب آسیا و بویژه در رابطه با دو کشور همجوار خود پاکستان و چین می‌باشد. در حوزه داخلی آزمایشات اتمی باعث رشد جو ناسیونالیستی-مذهبی، تقویت دولت‌های دو کشور و انحراف افکار عمومی از نابسامانی‌های حاکم بر جامعه شده است.

پس از آزمایشات اخیر، قدرت‌های بزرگ اقتصادی و نظامی جهان هر دو کشور را تهدید به تحریم و قطع کمک‌های اقتصادی نموده‌اند. اما حتی در صورت تحقق چنین چیزی اولاً- این اقدامات کوتاه مدت بوده و هر دو دولت روی رقابت قدرت‌های بزرگ بویژه با توجه به موقعیت حساس ژئوپولیتیک دو کشور در درازمدت حساب باز کرده‌اند، و ثانیاً- آن‌که تحریم‌ها بهانه‌ای برای توجیه وضعیت نابسامان اقتصادی و فقر روزافزون مردم به دست دو دولت می‌دهند. به عنوان نمونه، وضعیت اقتصادی هند قبل از آزمایشات کنونی رو به وخامت نهاده بود که نتیجه آن کاهش تولید ناخالص ملی به میزان دو درصد و کسری موازنه تجارت خارجی آن به میزان ۷ میلیارد دلار بوده است. دولت هند قصد دارد با کاهش ارزش روپیه به میزان ۵ تا ۱۵ درصد که منجر به محدود شدن قدرت خرید مردم خواهد شد، بر مشکلات فعلی فائق آید و در نتیجه هر نوع تحریمی حتی کوتاه مدت حکم مانده‌ای آسمانی را برای دولت هند و نیز دولت پاکستان دارد. در عین حال خاطر نشان باید کرد که در صورت متحقق شدن تحریم اقتصادی و قطع کمک‌های بلاعوض به این دو کشور، پاکستان در مقایسه با هند آسیب به مراتب بیشتری را متحمل خواهد شد. نیمی از اعتبارات پاکستان از طریق کمک‌های خارجی تامین می‌گردد و ذخیره ارزی آن به میزان ۱۰۲ میلیارد دلار تنها

اتحاد ارزی در اتحاد اروپایی

بابتدیل به "ای رو" میشه چند!



سرمایه‌داری اروپا با برقراری واحد پولی مشترک امیدوار است که برای اولین بار پس از جنگ دوم جهانی، ارزی با ثبات و دارای قابلیت رقابت با دلار را وارد بازار جهانی نماید. بر اساس برآوردهای سرمایه‌داران اروپایی، در شرایط کنونی که اقتصاد ژاپن با رشد صفر درصدی خود با بحرانی عمیق و ساختاری روبرو شده، برقراری واحد پولی مشترک "ارو" در آینده نزدیک دروازه‌های بازارهای جهانی را بروی آنان گشوده و در چند سال آینده حداقل سی درصد از حجم کل تجارت جهانی بر حسب "ارو" صورت خواهد پذیرفت.

اما نه توافقات تاکسونی دولت‌ها و سرمایه‌داران کشورهای اتحاد اروپایی بدون حمله به دست‌آوردهای اقتصادی، دموکراتیک و سیاسی فروشندگان نیروی کار امکان تحقق می‌داشت و نه آن‌که رویاهای آنان می‌توانند بدون ادامه این حملات به واقعیت به پیوندند.

از هنگام نطفه بستن ایده واحد پولی مشترک، اساس آن بر کاهش کسری بودجه دولت‌های عضو و یا به عبارت دیگر، بر کاهش سهم دولت در بودجه رفاهی و خدماتی جامعه استوار گردید، بنابراین، اولین شرط ورود به اتحاد ارزی صرفه‌جویی وسیع دولت‌ها در این زمینه‌ها بوده است، بر اساس آمار "انستیتوی ارزی اروپا" که در آینده نزدیک به بانک مرکزی اروپا تغییر نام خواهد داد، کسری بودجه دولت‌های عضو اتحاد اروپایی در عرض چهار سال ۹۳ تا ۹۷ از ۶،۲ به ۲،۴ درصد کاهش یافت. این صرفه‌جویی گسترده تا به امروز به بیکاری بالغ بر بیست میلیون نفر و تهیدستی ۵۵ میلیون نفر دیگر منجر شده است. سران کشورهای عضو این اتحاد علاوه بر آن در نشست سال ۱۹۹۶ خود در دابلیو طرحی را به تصویب رساندند که بر اساس آن هر دولت عضو که در بودجه سالانه آن کسری‌ای بیش از ۳ درصد مشاهده شود، می‌باید مبلغی معادل نیم درصد از تولید ناخالص ملی سالیانه‌اش را به عنوان جریمه به صندوق اتحاد اروپا پرداخت نماید! برگردان صریح این تصمیم آن است که یا مردم به صرفه‌جویی‌های دولتی تن می‌دهند و در نتیجه کسری‌ای در بودجه دولت بوجود نمی‌آید، و یا آنکه دست به دفاع از حقوق خود خواهند زد و در نتیجه باید به همین خاطر نیم درصد از تولید ناخالص ملی، یعنی دست رنج خود را، به عنوان جریمه به صندوق سرمایه‌داران واریز نمایند!

اما برقراری واحد پولی مشترک دارای

پارلمان اروپا در نشست دوم ماه مه خود با ۴۶۷ رای مثبت، ۶۵ رای منفی و ۲۴ رای ممتنع، ۱۱ کشور را بر اساس پیشنهاد کمیسیون و سران کشورهای عضو اتحاد اروپایی برای عضویت در اتحاد ارزی که منجر به حذف واحد پول ملی هر کشور و جایگزینی آن با واحد مشترک ارزی (ارو) خواهد شد، پذیرفت.

طرح اتحاد ارزی اروپا که از جانب موسسات و کمپانی‌های بزرگ سرمایه‌داری این قاره مورد حمایت وسیعی قرار گرفته در واقعیت امر تلاش سرمایه‌داری اروپا در راستای رقابت با دیگر قطب‌های سرمایه‌داری جهانی و برای بدست آوردن سهم وسیع‌تری از بازارهای دنیا است. در حال حاضر بالغ بر هشتاد درصد از بده‌بستان‌های مالی و ۵۰ درصد از کل تجارت جهانی با دلار آمریکایی صورت می‌پذیرد، و بدین ترتیب ارزش‌های نسبتاً با ثباتی چون مارک آلمان نیز عملاً تابعی از دلار آمریکایی شده اند. لذا

یا بنیادگرایی مذهبی در راستای تسلیح اتمی خود گام بردارد.

آزمایشات اتمی هند و پاکستان، و احتمال وقوع آزمایشات هسته‌ای اسرائیل در آینده نزدیک، بالغ بر نیمی از جمعیت بشری ساکن در جنوب و جنوب شرقی آسیا و خاورمیانه را در معرض خطری جدی قرار داده و شکننده‌گی صلح هسته‌ای را به نمایش نهاده است.

راه غلبه برخطر جنگ هسته‌ای که کل بشریت را هدف قرار خواهد داد معاهده منع کامل آزمایشات هسته‌ای در عین حالی که چند کشور خود را مجاز به حفظ سلاح‌های اتمی می‌دانند، نیست. تنها راه واقعی که می‌تواند توده‌های میلیاردری را حول دفاع مشترک از صلح بسیج نماید، انهدام کامل سلاح‌های اتمی در جهان می‌باشد. فراموش نباید کرد که برای برپایی سوسیالیسم نیاز به کوره زمین و انسان است، و بر ویرانه‌های باقی‌مانده از یک جنگ هسته‌ای نه تنها جامعه‌ای سوسیالیستی، بلکه هیچ جامعه دیگر بشری را نیز نمی‌توان ساخت!

کفاف مخارج واردات در عرض ده هفته را می‌دهد. در حالی که کشور هند دارای ذخیره‌ای ارزی به میزان ۲۶،۳ میلیارد دلار بوده و کمک‌های خارجی و وام‌های بین‌المللی تنها معادل ده درصد از درآمدهای دولتی آن می‌باشند. علاوه بر آن، دولت هند درست پیش از آزمایشات اخیر امتیاز استخراج نفت را به پنج کمپانی آمریکایی واگذار نموده و با کمپانی بونینگ قراردادی معادل ۳ میلیارد دلار به امضا رسانده بود و در نتیجه هرگونه تحریمی منافع سرمایه‌داری آمریکا را نیز به خطر می‌اندازد.

آزمایشات هسته‌ای اخیر در دو کشوری صورت پذیرفتند که اکثریت مردم آنان در فقر کامل زندگی می‌کنند. ذولفقار علی بوتو نخست وزیر سابق پاکستان در زمان حکومت خود در سال ۱۹۷۴ و با اشاره به خطر هسته‌ای هند گفته بود که مردم پاکستان باید مخارج تسلیح هسته‌ای این کشور رتامین کنند، حتی اگر که این به این معنا باشد که مردم به جای نان علف بخورند! و اینک هر دو دولت هند و پاکستان با اشاره به خطر نظامی آن دیگری و با دامن زدن به جو ناسیونالیستی-مذهبی می‌خواهند به توده‌های تهیدست جامعه‌شان حرف بوتو را بقبولانند.

اما گذشته از آن، آزمایشات هسته‌ای اخیر در جنوب آسیا نه تنها باعث رشد نظامی‌گری و تهدید صلح در منطقه گردید، بلکه ریاکاری قدرت‌های اصلی اتمی در جهان را نیز به عین نشان داد. هند با کمک‌های مستقیم آمریکا و روسیه و پاکستان با یاری چین بمب‌های اتمی خود را تهیه و منفجر ساخته‌اند. علاوه بر آن، پنج کشوری که صاحب هزاران بمب و موشک هسته‌ای می‌باشند نمی‌توانند در عین حالی که زرادخانه‌های خود را حفظ می‌کنند، از دیگران بخواهند که چنین سلاح‌هایی را تهیه نمایند. تا زمانی که جهان دو قطبی وجود داشت، این کشورها دلیل تسلیح اتمی خود را حفظ موازنه قوا در سطح جهانی و امنیت ملی ذکر کرده و تحت نام شب "موازنه وحشت" در اختیار داشتن سلاح‌های اتمی را تنها ضامن جلوگیری از خطر وقوع جنگ هسته‌ای معرفی می‌کردند! اما در جهان کنونی که به شمال ثروتمند و جنوب تهیدست تقسیم شده، حفظ زرادخانه‌های اتمی معنایی جز قبضه کردن مواضع در ترسیم سیاست جهانی و به انقیاد درآوردن دیگرانی که فاقد چنین سلاح‌هایی هستند، نمی‌تواند داشته باشد. بنابراین، در چنین فضایی هر دولت واپس‌گرایی با استناد به همین مسئله، می‌تواند با تکیه بر ناسیونالیسم ارتجاعی

همبستگی سراسری، تنها راه چاره

گفتگویی درباره مسائل و مبارزات کارگری در سال ۷۶

آن چه می خوانید متن خلاصه شده گفتگویی است که در آن چند تن از فعالان صاحب نظر سازمان پاره ای از مهم ترین مسائل کنونی جنبش کارگری ایران را بررسی می کنند. این گفتگو در آستانه اول ماه مه با شرکت رفقا حمید جهان بخش، پروین بقائی، سهراب یکتا، و یوسف آبخون برای «صدای کارگر» رادیوی سازمان ترتیب داده شده بود.

حمید جهان بخش: رفیق سهراب، مختصات اصلی جنبش کارگری ایران را در سال ۷۶ چگونه ارزیابی می کنید؟

سهراب یکتا: قبل از پرداختن به اوضاع جنبش کارگری در سالی که گذشت، به نظرم لازم است کمی عقب تر برگردیم. زیرا وضعیت جنبش کارگری در سال ۷۶، در واقع ادامه روندی است که مشخصاً از سال ۷۱ به این سو آغاز شده و همچنان ادامه دارد.

با خاتمه جنگ ایران و عراق در سال ۶۷ و آغاز دوران به اصطلاح بازسازی اقتصادی، شاهد رشد جنبش مطالباتی کارگران در فاصله سال های ۶۷ تا ۷۰ بودیم در این دوره به خاطر توقف روند تخریب صنایع، موقعیت اقتصادی کارگران محکم تر شده بود و کارگران به دلیل رفع خطر از دست دادن مشاغل شان، با اطمینان بیشتر و از موضع قوی تر مبارزات خود را سازمان می دادند. محور اصلی جنبش کارگری در این دوره، مبارزه برای افزایش دستمزد و بهبود سطح معیشت بود. این درست است که خواست افزایش دستمزد در تمام سال های پیش از آن هم یکی از مطالبات اصلی طبقه کارگر بوده، اما تمرکزی که حول این مطالبه در این دوره به وجود آمده بود، کاملاً تازگی داشت. در عین حال خصلت مبارزه برای این مطالبه هم تغییر کرده بود؛ به این معنا که در گذشته، رژیم برای تأمین هزینه های جنگی اش، غارت سفره خالی کارگران را سازمان می داد و مبارزه کارگران در برابر تعرض همه جانبه رژیم انجام می گرفت. اما در این دوره کارگران برای افزایش دستمزد خود، دست به تعرض می زدند. افزایش شمار اعتصاب ها بر سر دستمزد و مزایای کار مانند حق بهره وری، پاداش و عیدی و غیره در این دوره بیانگر این واقعیت بود.

اما با پیشرفت استراتژی تعدیل اقتصادی، موج وسیعی از بیکارسازی ها از سال ۷۱ به راه افتاد که طی آن دهها هزار کارگر عموماً شاغل در واحدهای بزرگ، به صف بیکاران پرتاب شدند. به گفته نایب رئیس هیأت مدیره کانون عالی شوراهای اسلامی کار، از سال ۷۰ تاکنون ۲۴ درصد کارگران بیکار شده اند.

موج بزرگ بیکارسازی کارگران که از سال ۷۱ آغاز شد، پس از بیکار سازی های سال های اول انقلاب که عمدتاً با هدف اخراج کارگران پیشرو و کمونیست از کارخانه ها صورت گرفته بود، و بیکارسازی گسترده نیمه دهه ۶۰ که به دلیل افت شدید درآمدهای نفتی و در راستای سازماندهی اقتصاد جنگی انجام گرفت، سومین موج بیکارسازی ها در دهه حیات ویرانگر جمهوری اسلامی است که لطمات سنگین بر طبقه کارگر ایران وارد کرده است. البته بیکارسازی های سال های اخیر، تنها به واسطه اجرای سیاست تعدیل اقتصادی و مشخصاً خصوصی سازی ها نبوده، بلکه علاوه بر آن تنزل قیمت نفت و افت درآمدهای ارزی دولت و کاهش شدید واردات مواد اولیه و قطعات و تجهیزات مورد نیاز کارخانه ها و نتیجتاً رکود و خوابیدن تولید، نیز در این زمینه نقش داشته است.

بدون توجه به این شرایط عمومی، فهم وضعیت دشوار جنبش کارگری و ویژگی های آن در سال های اخیر و از جمله سال ۷۶ ناممکن است. این شرایط به تشدید رقابت در میان کارگران، تضعیف حس همبستگی و تشکل، تقویت روحیه محافظه کاری و گرایش به راه حل های فردی و بالاخره تضعیف جنبش مطالباتی کارگران منجر شده است. مبارزه کارگران در این دوره عمدتاً نه برای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار و زندگی، بلکه برای مقابله با فقر و فلاکت و خانه خرابی بیشتر صورت گرفته است. خواست اصلی کارگران در این دوره خواست پرداخت به موقع دستمزدها بسوده است. البته قصد من بیشتر تأکید بر جهت عمده تحولات

عواقب دیگری نیز هست. بر اساس توافقات انجام شده، تعیین ارزش "اروا" و نیز میزان بهره که قرار است همیشه ثابت بماند، بر عهده بانک مرکزی اروپا خواهد بود که اعضای هیئت رئیسه آن تحت هیچ کنترل دولتی قرار نمی گیرند و مردم نیز هیچگونه نظارتی بر آنان نخواهند داشت.

تا کنون در بسیاری از کشورهای سرمایه داری دولت های حاکم تلاش کرده اند که با نوسان مصنوعی بهره و ارزش واحد پولی خود، اقتصاد کشور و واردات و صادرات آن را تنظیم نمایند. اما با برقراری ارز واحد و بهره ثابت دیگر چنین امکانی برای این دسته از کشورها که غالباً دارای اقتصادهای کم ثبات و یا بی ثباتی می باشند وجود نخواهد داشت. بدین ترتیب کشورهای حاشیه نشین اتحاد اروپا هر چه بیشتر به حاشیه پرتاب شده و اقتصاد آنان به کشورهای معظم این اتحاد مانند آلمان و فرانسه وابسته خواهد شد. علاوه بر آن، بهره ثابت در نظام سرمایه داری تابعی از میزان تورم بوده و در نتیجه مستلزم ثابت نگاه داشتن سطح قدرت خرید مردم است که این معنایی جز انجماد سطح دستمزدها و یا تغییرات میکروسکوپی در آنان ندارد.

اتحاد ارزی اروپا طرح سرمایه داری این قاره در راستای تمرکز هرچه بیشتر سرمایه در دست تعداد هر چه محدودتری از سرمایه داران و افزایش قدرت رقابت آنان در تقابل با دیگر قطب های سرمایه داری جهانی ست. در صورت تحقق چنین امری و در صورت فقدان اعتراضات توده ای، این تمرکز در سطح کشورهای عضو به حاشیه نشینی اقتصادهای بی رمق و کم رمق و در سطح ملی به خانه خرابی توده کارگران، زنان، بیکاران و مهاجران خواهد انجامید. سرمایه داران اروپا با ایجاد ارز مشترک آن هم در بین کشورهایایی که دارای اقتصادهای یکسانی نیستند نه تنها قدرت را در دست خود متمرکز خواهند ساخت، بلکه بر سر سرنوشت صدها میلیون انسان نیز دست به قمار بزرگ می زنند. آنان تصور می کنند که برگ های برنده را در نبود یک اتحاد عمل مشترک و واقعی در صفوف کارگران اروپا در دستان خود مخفی ساخته اند. در چنین شرایطی اتحاد کارگران اروپا چه در سطح ملی و چه در سطح قاره ای به یک ضرورت مبرم تبدیل گشته و همچنان که «اعتصابات اروپایی» کارگران کارخانجات رنو در دفاع از حقوق برادران و خواهران طبقاتی شان در کشورهای دیگر نشان داد، زمینه های چنین اتحادی وجود داشته و کاملاً واقعی می باشند.

است وگرنه در همین دوره ما شاهد مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد، اجرای طرح طبقه‌بندی مشاغل، دفاع از تأمینات اجتماعی و سایر مطالبات رفاهی هم بودیم که مهمترین آن‌ها، مبارزه کارگران نفت در سال‌های اخیر و به ویژه اعتصاب و تظاهرات دلیرانه آن‌ها در سال ۷۵ برای اجرای قراردادهای دسته‌جمعی و طرح طبقه‌بندی مشاغل و مهم‌تر از همه، حق تشکل بود. در سال ۷۶ با تداوم رکود و ورشکستگی بسیاری از بنگاه‌های صنعتی، خواست پرداخت به موقع دستمزد و حفظ اشتغال، هم‌چنان در صدر مطالبات کارگران قرار داشت. علاوه بر این‌ها، خواست افزایش دستمزد متناسب با تورم به ویژه در ماه‌های پایانی سال، پرداخت عیدی و پاداش، حق بهره‌وری، اجرای طرح طبقه‌بندی مشاغل، رسمی شدن کارگران موقت و لغو بخشنامه وزارت کار در رابطه با اجرای قراردادهای موقت، لغو خصوصی‌سازی‌ها، به رسمیت شناختن مشاغل سخت و زیان‌آور و تأمین ایمنی و بهداشت کار از دیگر مطالبات کارگران در سال ۷۶ بود.

حمید جهان‌بخش: درباره اشکال مبارزات کارگری سال گذشته چه ملاحظاتی دارید؟

سهراب یکتا: اشکال مبارزه و اعتراض کارگران در سال ۷۶، بسیار متنوع بود از جمله طومار نویسی و نوشتن نامه به مطبوعات، تجمع و تحصن در مقابل ادارات دولتی و دفاتر مرکزی کارخانه‌ها، اعتصاب و تظاهرات و بستن جاده‌ها. از جمله اعتصاب‌های مهم کارگری سال ۷۶، می‌توان از اعتصاب کارگران دخانیات اصفهان، ماشین‌سازی اراک، کارخانه سیمین اصفهان، جهان پیت کرج، گروه صنعتی قطعات فولادی کرج، اعتصاب کارگران علاءالدین، نیروگاه نکا در بهشهر، اعتصاب و تجمع کارگران کشت و صنعت نیشکر هفت‌تپه در مقابل اداره مرکزی کارخانه به مدت ۴ روز، نورد اهواز، اعتصاب و تظاهرات و بستن جاده توسط کارگران کارخانه‌های پارسان و پیت‌سازی بهشهر، اعتصاب و تظاهرات کارگران چرم رودبار و چرم گیلان و بالاخره اعتصاب کارگران گروه صنعتی ملی، که یکی از بزرگ‌ترین مجتمع‌های صنعتی در ایران است، می‌توان نام برد. اعتصاب کارگران کفش ملی در واقع مهم‌ترین و طولانی‌ترین اعتصاب کارگری در سال ۷۶ بود که حدود ده هزار کارگر از شرکت‌های مختلف گروه صنعتی ملی در بیستم دی‌ماه گذشته برای رسیدن به خواست‌های‌شان آغاز کردند و رژیم در هراس از گسترش اعتصاب و سرایت آن به کارخانه‌های دیگر و جلوگیری از تجمع کارگران در کارخانه، اقدام به بستن کارخانه برای چندین روز و دستگیری تعدادی از کارگران اعتصابی نمود.

به نظرم یک نکته مهم که در ارزیابی جنبش کارگری در سال ۷۶ باید مورد توجه باشد، این است که علیرغم تعمیق بحران اقتصادی و تعطیلی بسیاری از بنگاه‌ها و گسترش بیکارسازی‌ها و وضع وخامت‌بار زندگی کارگران و هم‌چنین علیرغم خصلت کاملاً تدافعی مبارزات کارگران؛ جنبش کارگری در سال ۷۶ هم به لحاظ کمی و هم از حیث کیفیت مبارزات، رشد درخور توجهی داشت. درست است که گسترش فقر و فلاکت و خانه‌خوابی، دیگر جایی برای عقب‌نشینی جنبش کارگری باقی نگذاشته و کارگران را به مبارزه مرگ و زندگی کشانده است، اما این همه داستان نیست. واقعیت این است که «نه» باشکوه مردم در انتخابات ریاست جمهوری در ۲ خرداد ۷۶ به نظام ولایت فقیه و تقویت روحیه و اعتماد به نفس جنبش توده‌ای علیه رژیم، در عین حال فضای مساعدتری برای گسترش مبارزه کارگری، غلبه بر ضعف و پراکندگی جنبش و تقویت و انسجام آن فراهم کرده است. به علاوه سهم اعتصابات کارگران نفت و تظاهرات قهرمانانه آنها

در بهمن ۷۵ و بازتاب گسترده اخبار این مبارزات و همبستگی بین‌المللی کارگران با مبارزه نفتگران را در ایجاد فضای مساعد تر برای گسترش مبارزه کارگری و تقویت اعتماد به نفس جنبش کارگری علیه رژیم و سرمایه‌داران، نباید نادیده گرفت.

حمید جهان‌بخش: مبارزاتی که رفیق سهراب به آنها اشاره کرد، محدود به مبارزات کارگران کارخانه‌هایی بود که می‌شود آن‌ها را کارخانه‌های بزرگ نامید. کارخانه‌هایی که مبارزات آن‌ها، به نحوی از انحاء در مطبوعات رژیم و اپوزیسیون منعکس می‌شود. اما خیلی روشن است که کارگران ایران فقط محدود به این حوزه‌ها نمی‌شوند. بخش بزرگی از کارگران ایران در کارگاه‌های کوچک و بخش‌های غیر صنعتی شاغل‌اند و بعضی از آنها به کارهای واقعاً طاقت‌فرسا و برده‌واری واداشته می‌شوند و مهم‌تر آن‌که اخبار مبارزات آنها در هیچ‌جا انعکاس در خور توجهی پیدا نمی‌کند. باتوجه به این حقیقت از رفیق آبخون می‌خواهم مختصری درباره ترکیب کلی طبقه کارگر ایران توضیح بدهد.

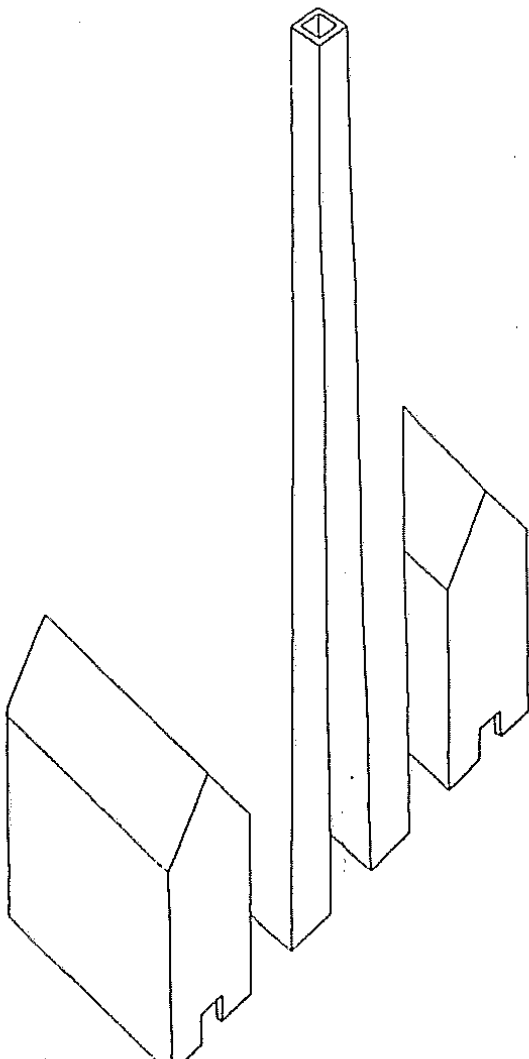
یوسف آبخون: بله، اگر به اخبار مبارزات کارگران که در مطبوعات داخلی و حتی در مطبوعات چپ در خارج از کشور انعکاس می‌یابد توجه شود، مشاهده خواهد شد که این اخبار محدود است به مبارزات کارگران صنایع بزرگ. در حالی که این بخش طبقه کارگر تنها ۵ تا ۶ درصد کل طبقه کارگر را تشکیل می‌دهد. منظور من از صنایع بزرگ، صنایع و کارخانه‌هایی است که بیش از صد نفر کارگر دارد. البته در آمارهای جمهوری اسلامی، کارگاه‌های بزرگ، کارگاه‌های بالای ده نفر کارگر تعریف شده است. بر اساس آخرین گزارشات منتشر شده از سوی اداره کل آمار نیروی انسانی وزارت کار، نزدیک به ۹۷ درصد کل کارگاه‌های دایر در کشور را کارگاه‌های کوچک یا کارگاه‌های زیر ده نفر تشکیل می‌دهند. و بر اساس همین آمار تعداد کارگران این کارگاه‌ها نسبت به کل کارگران کشور معادل ۵۲.۵ درصد است. اگر به این آمار توجه بکنیم می‌بینیم که بخش اعظم طبقه کارگر ایران در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند که هیچ خبری از آن‌ها نیست و مهم‌تر آن‌که کارگران این کارگاه‌ها از شمول قانون کار خارج هستند و از هیچ‌گونه حقوقی برخوردار نیستند. قصدم البته انکار اهمیت مبارزات کارگران صنایع بزرگ که بخش پیشرو و صنعتی طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند، نیست. اما آیا با مبارزات همین بخش از طبقه کارگر می‌توان بهبودی در وضعیت کل کارگران ایجاد نمود؟ یا سؤال را به ترتیب دیگری مطرح می‌کنم، آیا بدون مبارزه مؤثر کل کارگران، بهبودی در وضعیت این بخش از طبقه کارگر یعنی بخش پیشرو ایجاد خواهد شد؟ پاسخ به این سؤال منفی است و تجربه چند سال اخیر جنبش کارگری نیز مؤید این نظر است. روشن است که بدون به میدان کشیدن میلیون‌ها نفر از کارگران بخش‌های مختلف تولیدی، خدماتی و غیره و غیره، نمی‌توان نیروی مؤثری را، برای مقابله با زورگونی‌های رژیم اسلامی و سرمایه‌داران سازمان داد.

به علاوه، مهم است توجه داشته باشیم که ذهنیت سنتی و معتاد به سلسله مراتب در جامعه ما و چپ ما، بخش مهمی از نیروی کار زحمتکشان ما را اصلاً کارگر تلقی نمی‌کند مثلاً معلمان را در نظر بگیرید، که درست شرایطی مشابه کارگران دارند یعنی آنان نیز نیروی کارشان را که نیروی فکری‌شان است می‌فروشند و در صنعت بزرگ آموزش و پرورش (که در واقع بزرگترین صنعت هر کشوری و از جمله کشور ما هست) مشغول به کار هستند و جان می‌کنند و حقوق‌شان

هم تکافوی زندگی شان را نمی دهد. ممکن است حتی خود این ها خودشان را جزو طبقه کارگر بدانند یا ندانند. اما واقعیت این است که از نظر جامعه شناسی آن ها جزء لاینفک طبقه کارگر در کشور ما هستند. و می دانیم که معلمان کشور ما از سنت مبارزاتی بالایی برخوردار هستند و پیوند آن ها با کارگران بخش های دیگر می تواند در ارتقاء جنبش کارگری نقش بسیار مؤثری داشته باشد. یا پرستاران و کارمندان جزء، مثلاً بانک ها و مؤسسات خدماتی گوناگون را در نظر بگیرید، که همه بخش هایی از طبقه کارگر را تشکیل می دهند و وضع بعضی از آن ها گاه حتی از وضع بعضی بخش های کارگران صنعتی بدتر است و دلیلی ندارد که ما این ها را خارج از جنبش طبقه کارگر بدانیم. مسائل، خواست ها و سطح آگاهی و آمادگی بخش های مختلف طبقه کارگر، به شدت گوناگون است و سازماندهی آن ها با شیوه ای واحد و زیر سقفی واحد بسیار دشوار. اما علیرغم این دشواری، سازماندهی صف مستقل و سراسری کارگران امری کاملاً شدنی است. کارگران کشور ما، استثنائی بر قاعده تجارب جنبش جهانی کارگری نیستند. کارگران کشور ما علیرغم شرایط دشواری که در برابر سازماندهی خود دارند، می توانند و باید موانع سازماندهی را بشناسند و متناسب با آن خود را متشکل کنند.

حمید جهان بخش: رفیق آبخون به درستی درباره عدم توجه به بخش های مختلف طبقه کارگر و مخصوصاً کارگران کارگاه های کوچک هشدار داد و این را یکی از موانع مهم در برابر سازمان یابی مؤثر طبقه کارگر ایران نامید. اما مسأله دیگری نیز که من می خواهم مطرح کنم این است که آیا تشکل کارگری بی توجه به چشم انداز توسعه اقتصادی می تواند به پیش برود؟ می دانیم که اقتصاد ایران حتی به اعتراف خاتمی، گرفتار یک بیماری ساختاری است که افق های توسعه اقتصادی را تیره و تار کرده. رفیق سهراب در این باره چه فکر می کنید؟

سهراب یکتا: اول برای این که تصور روشنی از ابعاد بحران یا در واقع فاجعه اقتصادی ایران داشته باشیم، اجازه بدهید نگاهی گذرا به چند شاخص مهم بیانداریم: طبق آمار و ارقام دولتی که غالباً برای پوشاندن ابعاد بحران دستکاری هم شده اند هزینه های دولت در طول بیست سال گذشته ۲۸ برابر شده اند. و این فقط ناشی از افزایش کارکنان دولت نبوده، بلکه عمدتاً نتیجه پرخرج تر شدن و انگلی تر شدن دولت بوده است. در طول این بیست سال، تعداد کارکنان دولت از ۱.۲ میلیون نفر به ۳.۸ میلیون نفر افزایش یافته، یعنی تقریباً سه برابر شده است، در حالی که هزینه های دولت از حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال به ۲۸۰۵ هزار میلیارد ریال افزایش یافته است. به بیان دیگر، افزایش هزینه های دولت نزدیک به ۱۰ برابر افزایش کارکنان دولت بوده است. نسبت هزینه های عمرانی دولت به کل هزینه های آن، قبل از انقلاب، حدود ۵۰ درصد بوده، که حالا یعنی در دورانی که اسم اش را گذاشته اند «دوران سازندگی» شده است ۳۰ درصد. در دوره ۱۳۶۸-۷۶ حجم نقدینگی ۴.۳ برابر افزایش یافته است در حالی که در همین دوره نرخ رشد تولید (جز در دو سال اول) آشکارا سیر نزولی داشته است. به عبارت دیگر، افزایش حجم نقدینگی به هیچ وجه در خدمت گسترش تولید نبوده است. و در همین دوره شاخص قیمت ها ۴.۶ برابر افزایش یافته است، تولید ناخالص ملی در سال ۷۵، بر پایه دلار ۱۷۵ تومانی، ۱۳۳.۵ میلیارد دلار بوده اما به دلار ۳۰۰ تومانی، ۷۸ میلیارد که به دلار بازار آزاد (۴۷۰ تومانی) تنها ۵۰ میلیارد دلار می شود. به این ترتیب تولید ناخالص سرانه در سال ۷۵ به دلار ۱۷۵ تومانی، ۲۲۲۵ دلار و به دلار ۳۰۰ تومانی، ۱۲۰۰ دلار و به دلار بازار آزاد تنها ۸۰۳ دلار می شود. و تازه بخش مهمی از همین تولید



ناخالص ملی را فروش نفت و قرضه خارجی دولت در سال ۷۵ تشکیل می دهد. نسبت واقعی سرمایه گذاری به تولید ناخالص ملی در ایران اسلامی تنها ۲ درصد است. نجفی رئیس سازمان برنامه و بودجه گفته است: ما هم اکنون ۱۷ درصد تولید ناخالص ملی را صرف سرمایه گذاری در کشور می کنیم و این در حالی است که ۱۵ درصد از این میزان صرف استهلاک صنایع داخلی می شود و در حقیقت ما توانسته ایم ۲ درصد سرمایه گذاری انجام دهیم. در حالی که میزان سرمایه گذاری حاصل از تولید ناخالص ملی برای کشورهای در حال توسعه ۲۵ درصد می باشد. البته باید اضافه کرد که این نسبت در مالزی ۴۶ درصد، در اندونزی ۴۴ درصد و در کره جنوبی ۴۲ درصد است. بنابراین معلوم می شود که در ایران نسبت بسیار ناچیزی یعنی تنها ۲ درصد از تولید ناخالص ملی صرف سرمایه گذاری در تولید و ایجاد اشتغال می شود. همین وضعیت است که باعث شده سهم جمعیت شاغل در بخش صنعت در کشور ما به سطح ۳۰ سال پیش سقوط کند. البته تضعیف بخش صنعت در اقتصاد ایران و افزایش شدید وزن خدمات، به معنای گسترش خدمات سازنده نیست، بلکه خدمات در ایران عمدتاً پوششی است برای فعالیت های انگلی. نتیجه مستقیم چنین وضعیتی، گسترش بیکاری و بیرون ماندن بیش از ۴۰ درصد از جمعیت فعال کشور از دایره هرگونه اشتغال و تولید است. به گفته دکتر علی رشیدی، استاد اقتصاد دانشگاه تهران: در سال ۷۰، جمعیت در سن کار (بالای ۱۴ سال و زیر ۶۵ سال) ۲۶ میلیون نفر بوده است. اگر تعداد دانش آموزان متوسطه و کل دانشجویان و نیز افراد نیروهای مسلح و وظیفه و افاقراد ناتوان از کار کردن را جمعاً حدود ۴ میلیون نفر محاسبه کنیم، اقتصاد ایران باید برای ۲۲ میلیون نفر کار ایجاد کند. در حالی که تعداد افراد شاغل در سال ۷۰ با محاسبه کارگران فصلی و شاغلین نوجوان و سالخورده در حدود ۱۲.۵ میلیون نفر بوده، یعنی ۹.۵ میلیون نفر فاقد هرگونه شغلی بوده اند.

حال این آمار را مقایسه کنید با آمار رسمی بیکاری در سال ۷۰، که کمتر از ۲ میلیون نفر اعلام شده است. با توجه به نرخ ۳ درصدی رشد جمعیت در ایران هر سال تعداد ۲ میلیون نفر از جمعیت به سن کار می‌رسند. حتی اگر فرض کنیم که نیمی از این جمعیت به عنوان متقاضی شغل وارد بازار شوند، برای ثابت نگهداشتن نرخ بیکاری فعلی، هر سال باید یک میلیون فرصت شغلی ایجاد شود. بر مبنای برآوردهای رسمی، متقاضیان جدید کار در هر سال نیم میلیون نفرند، که پیداست زنان به عنوان نیروی فعال کاملاً حذف شده‌اند و بر این اساس هم ایجاد سالانه نیم میلیون شغل تازه در برنامه دوم توسعه اقتصادی دولت گنجانده شده است. اما بینیم حتی ایجاد نیم میلیون شغل تازه در سال امکان‌پذیر است؟ به گفته دکتر علینقی مشایخی، کارشناس سازمان برنامه و بودجه: سرمایه‌گذاری لازم برای اشتغال یک نفر، بسته به این که در چه نوع صنعت و حرفه‌ای اشتغال ایجاد شود، متفاوت است. در برخی از صنایع خیلی سرمایه‌بر مانند فولاد مبارکه یا مجتمع‌های پتروشیمی، برای اشتغال یک نفر، ۵۰۰ هزار دلار سرمایه لازم است. در برخی صنایع شیمیایی پائین دست صنایع پتروشیمی، مانند صنایع شیمیایی سینا، با حدود ۱۲ میلیون دلار سرمایه‌گذاری برای ۲۰۰ نفر شغل ایجاد شده است. اما اگر متوسط سرمایه‌گذاری لازم برای اشتغال هر نفر را ۲۵ هزار دلار در نظر بگیریم، برای ۴ میلیون نفر در ۵ سال آینده نزدیک به ۱۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری لازم است که برای هر سال ۲۰ میلیارد دلار می‌شود. البته این سرمایه‌گذاری ناخالص است و به همین مقدار سرمایه‌گذاری برای جبران استهلاک سرمایه لازم است. حتی بدون منظور کردن استهلاک، رقم ۲۰ میلیارد دلار، رقم بسیار بالایی است. از این رو ایجاد مشکل بیکاری در کشور بسیار وسیع است. با وجود ابعاد فاجعه‌بار بیکاری در ایران، این توده عظیم بیکاران از هیچ‌گونه تأمین اجتماعی برخوردار نیستند. بنا به آمار رسمی در سال ۷۵، تنها ۷۴۵۰۰ نفر از بیمه بیکاری برخوردار بوده‌اند. و تازه این‌ها کسانی بوده‌اند که شغل‌شان را از دست داده بودند و از میان شاغلینی که کارشان را از دست دادند، آن‌هائی از بیمه بیکاری برخوردار بوده‌اند که تحت پوشش قانون کار قرار داشتند و به این ترتیب می‌توان ابعاد فاجعه را برای میلیون‌ها کارگر کارگاه‌های کوچک، که از هیچ نوع پوششی برخوردار نیستند، تصور نمود.

اما در ارتباط با تأثیر بحران بر روی سطح معیشت کارگران شاغل، باید بگویم که بحران اقتصادی در ایران، سبب کاهش شدید دستمزدهای واقعی و به این ترتیب تنزل فاحش سطح معیشت کارگران شده است. در این زمینه مقایسه سطح دستمزد کارگران در سال ۷۶ با ۱۷ سال پیش به قدر کافی گویاست. بنا به آمار رسمی، متوسط مزد کارگران در سال ۵۸، ۱۰۰۲ ریال بوده، در آن موقع هر دلار برابر بود با ۷ تومان.

بنابراین کارگر ایرانی در آن هنگام حدود ۱۵ دلار درآمد روزانه داشته، حال آنکه متوسط دستمزد روزانه کارگران در سال ۷۶، حدود ۱۱۰۰۰ ریال بوده و برابری ریال با دلار ۴۵۰ تومان. یعنی دستمزد متوسط کارگران در سال ۷۶، کمی بیش از ۲ دلار بود. تازه باید توجه داشت که ارزش خود دلار در این ۱۷ سال به شدت کاهش یافته، یعنی اگر دستمزد واقعی را به دلار ثابت محاسبه کنیم، میزان کاهش به مراتب بیش از این خواهد بود. به این ترتیب با یک حساب سرانگشتی می‌توان نتیجه گرفت که یک کارگر ایرانی برای به دست آوردن هر دلار اکنون باید ۶۰ بار بیشتر از ۲۰ سال پیش کار کند. حالا بگذریم از این‌که به دلیل رکود تولید و ورشکستگی بنگاه‌ها همین دستمزد بسیار ناچیز نیز به موقع پرداخت نمی‌شود و همانطور که قبلاً هم گفتیم در حال حاضر پرداخت به موقع دستمزد یکی از

اصلی‌ترین مطالبات کارگران ایران را تشکیل می‌دهد. آنچه که نهایتاً از این بحث می‌خواهم نتیجه بگیرم این است که طبقه کارگر ایران بدون درگیر شدن با موانع بزرگ در سطح کلان اقتصادی، نمی‌تواند در سطح واحدهای منفرد به جایی برسد.

حمید جهان‌بخش: معمولاً در جنبش ما وقتی از کارگران و مبارزات آن‌ها صحبت می‌شود، بحث صرفاً روی مسائل اقتصادی متمرکز می‌شود. در حالی که کارگران در حوزه‌های مختلف زندگی نیز در مبارزات طبقاتی درگیر می‌شوند. رفیق پروین نظر شما در این باره چیست؟

پروین بقائی: در جنبش بین‌المللی چپ به طور اعم و در جنبش چپ کشور ما به طور اخص، سنتاً رسم بر این بوده که سازماندهی کارگران بر مبنای محیط کار و ساعات کار انجام بشود. کارگر همیشه با محیط کارش توضیح داده می‌شد و توجه اساساً روی ساعاتی بوده است که کارگر در کارخانه و در ارتباط با کارفرما می‌گذراند. اصلاً این درک در میان بخشی از چپ جاافتاده که کارگر یعنی مرد با سبیل کلفت، میان‌سال، با مشت گره‌کرده در کارخانه! و بخش اعظم جامعه کارگری یعنی زن‌ها، کودکان و خانواده‌های کارگری، اصلاً به حساب نمی‌آیند تا سازمان داده شوند. منظوری این نیست که توجه به سازماندهی در محیط کار نادرست است. این تمرکز کاملاً درست و لازم است و از منطق درستی هم تبعیت می‌کند. ولی موضوع این است که آیا کارگر فقط موجودی است که در کارخانه کار می‌کند؟ کارگر انسان نیست؟ همسر و بچه ندارد؟ خانواده ندارد؟ مذهب ندارد؟ مسجد و حسینیه نمی‌رود؟ تفریحاتش چیست؟ مسائل و مشکلات محیط زندگی‌اش چه هستند؟ مسئله مسکن را چگونه حل می‌کند؟ شهریه مدارس فرزندان‌اش را چطور تأمین می‌کند؟ آیا استطاعت مالی آن را دارد که مثلاً دختر یا پسرش را عروس و داماد کند؟ برای تفریح چه می‌کند؟ مثلاً سیزده بدر کجا می‌رود؟ شب‌نشینی‌ها و یا مهمانی‌های خانوادگی در محلات به چه ترتیبی است؟... در این عرصه‌ها آیا مبارزه طبقاتی جریان ندارد؟ آیا نباید در این قلمرو وارد شد و دخالت کرد. اگر قبول داریم که سرمایه‌عنصر مسلط در جامعه بورژوازی است که نه تنها در شکل کارفرمای مشخص در محیط کار، بلکه در همه عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی، تسلط خود را اعمال می‌کند، برای مبارزه با این تسلط و تحمیل فرهنگ بورژوازی و بالاخص رژیم اسلامی چه باید کرد؟

عدم توجه چپ به سازماندهی این عرصه از مبارزات کارگران، ضربات بزرگی بر جنبش کارگری و کمونیستی وارد آورده است. مثلاً در سال‌های قدرت‌گیری فاشیسم در اروپا، یکی از راه‌هائی که فاشیسم توانست بر جنبش کارگری و کمونیستی ضربه بزند این بود که فاشیست‌ها روی سازماندهی کارگران در محیط زیست و در اوقات فراغت متمرکز شدند. و این در حالی بود که کمونیست‌ها با تمرکز یک‌جانبه بر سازماندهی محیط کار و ساعات کار، از این عرصه مبارزه طبقاتی غفلت کرده بودند. فاشیست‌ها با همین حربه توانستند بسیاری از کارگران بیکار را به خود جلب کنند و به جنبش کارگری لطمه وارد سازند. یا در آرژانتین، در دوره حکومت پرونیست‌ها، پرون با تکیه بر سازماندهی اوقات فراغت کارگران توانست تعداد زیادی از کارگران را از اتحادیه‌های مستقل جدا ساخته و به اتحادیه‌های وابسته به پرونیست‌ها ملحق سازد.

می‌دانیم که جمهوری اسلامی هم از این حربه‌ها فعالانه استفاده کرده است، بنابراین اگر این مسئله اهمیت دارد، باید بدانیم که کارگران در محیط زندگی‌شان در محلات، اوقات فراغت‌شان را چگونه می‌گذرانند. مسائل و مشکلات آنها را بشناسیم و آن‌ها را سازمان

بدهیم. مثلاً آیا می‌توان مراکز ایجاد کرد که در آن‌ها، فیلم‌هایی را که تلویزیون نشان نمی‌دهد و کارگران استطاعت مالی و امکان تهیه آن‌ها را ندارند با قیمت نازل و حتی مجانی برای کارگران نمایش داد؟ یا با ایجاد پاتوق‌های مورد علاقه کارگران، به گسترش تجمعات کارگری و ارتباطاتشان کمک کرد؟

مسائل و درگیری‌های محیط زندگی کارگران کدامند؟ یکی از مهم‌ترین مشغله‌های کارگران، آینده تحصیلی فرزندان‌شان است. فرزندان کارگران، جوانان و نوجوانان آن‌ها از چه مسائلی رنج می‌برند. وضعیت آموزشی، تفریحات، پرورش فکری و اجتماعی چگونه است؟ فرزندان کارگران، نسل جوان آینده کشور ما را تشکیل می‌دهند که تغذیه فکری و روحی و پرورش فرهنگی آن‌ها به دور از تأثیرات مخرب جامعه بورژوازی و خصوصاً اثرات مخرب فرهنگ شهیدپرورانه و تاریک‌اندیشانه رژیم اسلامی اهمیت زیادی دارد. آیا نمی‌توان مثلاً کلوب‌های ورزشی برای جوانان درست کرد؟ مسئله آموزش و تحصیل فرزندان کارگران نیز همانطور که اشاره کردم، از مسائل مهم کارگران است. به دلیل چند شیفته بودن مدارس در مناطق زحمتکش نشین، بسیاری از بچه‌ها قادر نیستند به مدرسه بروند. نیمکت و کلاس برای آن‌ها نیست. یا این‌که به قدری کیفیت تحصیلی پائین است که آن‌ها چیزی یاد نمی‌گیرند. این مسئله اهمیت زیادی دارد. از همین الآن می‌توان گفت که بسیاری از آن‌ها هرگز به تحصیلات عالی راه پیدا نخواهند کرد. حتی بسیاری از آن‌ها قادر نخواهند بود با مهارت نسبتاً پائین وارد بازار کار بشوند، آموزش حرفه‌ای ببینند و به کارگران ماهر و متخصص ارتقاء یابند. آینده آن‌ها از پیش رقم زده شده است. چرا که وقتی از حداقل پایه تحصیلی برخوردار نیستند، مثلاً ریاضیات حتی پایه‌ای نمی‌دانند، چگونه می‌توانند مهارت‌های فنی-حرفه‌ای ببینند. چطور می‌توان به این فرزندان کمک کرد؟ آیا این‌ها عرصه‌های مبارزه طبقاتی نیستند؟

مسئله مسکن یکی از مهم‌ترین مشکلات کارگران در محیط زندگی را تشکیل می‌دهد. هزینه مسکن حدود ۵۰ درصد درآمد کارگران را می‌بلعد. برای این مسئله چه باید کرد؟ می‌دانیم که اکثر خانواده‌های کارگری ۷-۸ سر عائله‌اند و مساکن کوچک آن‌ها تکاوی جمعیت‌شان را نمی‌دهد و تحت فشار قرار دارند. آیا نمی‌توان با ایجاد تعاونی‌های مسکن قدمی در این راه برداشت؟ مسئله گرانی کمرشکن شده است، به طوری که کارگران غالباً قادر نیستند حتی یک وعده شکم فرزندان‌شان را کاملاً سیر کنند. ایده تعاونی مصرف آیا نمی‌تواند راهی برای کمک به حل این معضلات باشد؟ آیا کارگران نمی‌توانند در محیط زندگی خود، صندوق‌های همیاری مالی ایجاد کنند تا در مواقع اضطراری به داد یکدیگر برسند، به جای آنکه سراغ صندوق‌های قرض الحسنه محل بروند. آیا این‌ها قلمرو مبارزه طبقاتی نیستند؟

زنان در محله‌های فقیرنشین، عموماً یا کارگران رسمی کارخانه‌ها هستند و یا به کارگران غیررسمی تبدیل شده‌اند. بسیاری از زنان کارگر شاغل که به خانه‌ها برگشته‌اند، مجبورند در شرایط بسیار بدتر و با مزدهای بسیار نازل و تحت استثمار وحشیانه در خانه کار کنند. مثلاً سبزی پاک می‌کنند و بسته‌بندی کرده و می‌فروشند یا کارهای کنتراتی قبول می‌کنند. هم کار خانه می‌کنند و هم در گرداندن چرخ اقتصاد خانواده نقش فعالی به عهده دارند. والته با تحمل شرایط وحشیانه استثمار. بسیاری از زن‌ها اگر چه کارگر نیستند، ولی به خانواده‌های کارگری تعلق دارند. همسران، خواهران و مادران کارگران هستند. آن‌ها در اکثر مبارزات و شورش‌های محلات نقش فعالی را به عهده داشته‌اند. در شورش اسلام‌شهر که پشت رژیم را به لرزه در آورد، زنان نقش بسیار برجسته‌ای داشتند. بنابراین شناخت مسائل و

مشکلات زنان در عرصه‌های مختلف، از مطالبات رفاهی نظیر آب لوله‌کشی، وسیله نقلیه، بهداشت و درمان و مشکلات مدرسه و تحصیل فرزندان تا خواست‌ها و مشکلات ویژه زنان که به دلیل زن بودن، درجه دو بودن تحت سلطه رژیم اسلامی و فرهنگ مردسالار جامعه متحمل می‌شوند، از اهمیت زیادی برخوردار است. ما باید بدانیم که زنان به طور خاص چه مسائلی دارند. آیا در خانواده توسط شوهران‌شان کتک نمی‌خورند؟ از تعدد زوجات و به اصطلاح «هوو» رنج نمی‌برند؟ باید مراکز به وجود بیاید و سازمان داده شود که زن‌ها به آن‌جا بروند، درد دل کنند، خواست‌های‌شان را مطرح کنند، رهنمود بگیرند، رهنمود بدهند و علیه جامعه مردسالار و تزییقات رژیم زن‌ستیز اسلامی متشکل شوند. این‌جاست که مبارزه زنان با مبارزه طبقاتی پیوند می‌خورد و صف مبارزات طبقاتی علیه رژیم و سرمایه داران را مستحکم می‌سازد. به علاوه جنبش محلات در همین رابطه است که می‌تواند با جنبش کارگری در کارخانه‌ها ارتباط برقرار کند و جوش بخورد. زنان در تجمعات روزمره خود به طور طبیعی این امکان را دارند که به سرعت سازمان بگیرند، آن‌ها بیش از هر قشر دیگر چنین امکاناتی را در اختیار دارند. در این مبارزات باید دخالت کرد و آن‌ها را جهت داد. این پتانسیل عظیم و انرژی بیکران مبارزه نباید به بیراهه برود. رژیم اسلامی با تسخیر همین عرصه‌های زندگی جامعه کارگری، به ویژه زنان، با تحمیل سیاسی و فرهنگی آن‌ها، کودکان‌شان را به روی مین‌ها فرستاده و زنان را به خاک سیاه نشانده. من تمام حرفم این است که از این تجربیات درس بگیریم و این عرصه‌های مبارزه طبقاتی را در خارج از محیط کارخانه بشناسیم و به طور فعال در این قلمرو وارد شویم. چرا که مبارزه طبقاتی کارگران در کارخانه‌ها اگر با مبارزه طبقاتی در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی، و در ارتباط با محلات، زنان و جوانان پیوند نخورد، قادر نخواهد بود اردوی زحمتکشان را در مقابل رژیم اسلامی و سرمایه داران آرایش دهد و نبرد مؤثری را علیه آنان سازمان دهد.

حمید جهان‌بخش: رفیق آبخون، تا این‌جا، جنبه‌های گوناگون مسائل اصلی جنبش کارگری مورد بحث قرار گرفت. به نظر شما کارگران در مقابل چنین اوضاعی، چه کارهایی می‌توانند و باید انجام بدهند؟

یوسف آبخون: با تصویری که از اوضاع داریم، با مبارزات پراکنده کنونی و مطالبات جزئی، امیدی به بهبود چشم‌گیر اقتصاد نمی‌توان داشت. بنا به اعتراف بعضی مقامات رژیم، ایران برای این که بتواند حتی صادرات نفت‌اش را در همین سطح کنونی حفظ کند، باید برای نوسازی صنعت نفت در ده سال آینده حدود ۹۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کند. اگر وضع صنعت نفت، که رگ حیاتی مالیه رژیم محسوب می‌شود، چنین باشد، می‌توان دریافت که صنایع دیگر در چه وضعی قرار دارند. خاتمی گفته است می‌خواهد بیش از ۲ هزار شرکت دولتی را خصوصی کند، که همان ادامه سیاست تعدیل اقتصادی رفسنجانی است با همه نتایج فاجعه‌بارش. به خاطر کسری بودجه، تقریباً تمام طرح‌های عمرانی را متوقف کرده‌اند و قیمت‌های بسیاری از کالاهای اساسی را به شدت افزایش داده‌اند. این‌ها همه یعنی بیکاری بیشتر و گسترش فقر و فلاکت عمومی.

در چنین شرایطی کارگر فقط با کارفرمای مستقیم خودش درگیر نیست، بلکه با عوامل کلان اقتصادی روبروست. یعنی اعتصاب، اعتراض، و حتی شورش در این یا آن کارخانه و در این یا آن منطقه، ولو به موفقیت برسد، دست آورد پایدار نخواهد داشت. منظورم این نیست که کارگران نباید برای مطالبات مشخص و مستقیم‌شان مبارزه کنند. مبارزه برای هر خواستی هر قدر هم جزئی باشد، لازم و حیاتی است. در واقع بدون مبارزه برای خواست‌های

بی‌واسطه، هیچ حرکت بزرگی نخواهد توانست شکل بگیرد. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که بهبود اوضاع عمومی بدون مبارزه عمومی و سراسری قابل تصور نیست. وقتی حتی با سه یا چهار برابر شدن حقوق‌ها نتوان حداقل زندگی را تأمین کرد، معلوم است که باید به اقدامات بزرگ و به افق‌های همبستگی سراسری روی آورد. پس **اولین** چیزی که باید انجام داد عبارت است از توجه به افق‌های سراسری و تمرکز روی اقدامات هر چه وسیع‌تر و تلاش برای شکل دادن به تشکل‌های سراسری. اما چطور؟

مبارزه‌ای که در محدوده کارگران صنایع بزرگ، که فقط بخش کوچکی از کل جمعیت کارگری ایران را تشکیل می‌دهند، زندانی شود، مسلماً نمی‌تواند کوه عظیم مشکلاتی را که در برابر طبقه کارگر ایران قرار دارد، از میان بردارد. تلاش برای ایجاد پیوند میان بخش‌های مختلف طبقه مزدبگیر از حیاتی‌ترین و مقدم‌ترین نیازهای جنبش کارگری ماست. همانطور که قبلاً اشاره کردم، اکثریت جمعیت مزدبگیر ما در کارگاه‌های کوچک کار می‌کنند که از ابتدائی‌ترین حقوق کارگری محروم‌اند و حتی به طور رسمی نیز خارج از شمول قانون کار جمهوری اسلامی قرار دارند. مثلاً توجه داشته باشیم که حدود ۹ میلیون نفر از کارگران کشور ما که بیشترشان را هم زنان و کودکان تشکیل می‌دهند، در کارگاه‌های قالی‌بافی و غالباً در شرایطی برده‌وار، جان می‌کنند. آیا بدون ایجاد جنبشی در درون این‌ها و بدون دفاع از حق و حقوق این‌ها، می‌توان از بهبود شرایط زندگی کارگران ایران و تقویت قدرت چانه‌زنی آنها در مقابل سرمایه سخن گفت؟ حالا بخش بزرگی از زنان ما علاوه بر خانه‌داری، ناگزیرند کار مزدی هم بکنند. اما اکثریت قاطع آن‌ها به طور رسمی کارگر شناخته نمی‌شوند و در هیچ آماری به آن‌ها اشاره نمی‌شود. می‌دانیم که سیستم تولید خانگی (که از برکت آپاراتی‌داری جنسی و فلاکت عمومی ناشی از رژیم اسلامی به نحوی بی‌سابقه گسترش یافته) با بی‌حقوق‌ترین و ساکت‌ترین کارگران و بنابراین با وحشیانه‌ترین بهره‌کشی مشخص می‌شود. آیا بدون نقب‌زدن به این مظلوم‌ترین بخش طبقه کارگر، جنبش کارگری می‌تواند به دست آوردهایی در خور توجه و پایدار دست یابد؟

بنابراین **دومین** نکته‌ای که می‌خواهم تأکید کنم، ضرورت پیوند با بخش‌های آسیب‌پذیرتر طبقه کارگر و اهمیت حیاتی مطرح شدن مسائل و خواست‌های آن‌هاست.

و اما **سومین** اولویت اساسی جنبش کارگری ما ضرورت ایجاد ارتباط فعال میان کارگران صنعتی و بخش بزرگی از کارکنان خدمات است که معمولاً کارگر شناخته نمی‌شوند. معلمان، پرستاران و کارمندان جزء غالباً با همان مسائل و مصائبی روبرو هستند که سایر کارگران. به علاوه بخش بزرگی از آن‌ها ظرفیت و تجربه سازمان‌یابی با ارزشی دارند که در ارتقاء کیفیت سازمانی جنبش کارگری مسلماً می‌تواند مؤثر باشد.

و بالاخره **چهارمین** اولویت اساسی کارگری ما این است که فقط در محیط کار و فقط در مسائل اقتصادی محدود نماند و به همه حوزه‌های زندگی کارگران راه یابد. حوزه‌های مختلف زندگی کارگران مانند ظروف مرتبط با هم متصل هستند و بر هم اثر می‌گذارند و بنابراین همه این حوزه‌ها باید مورد توجه جدی قرار گیرند. زیرا در همه این حوزه‌ها مبارزه طبقاتی جریان دارد.

حمید جهان‌بخش: رفیق آبخون به درستی بر ضرورت توجه به افق‌های وسیع در مبارزات کارگری تأکید کرد. رفیق پروین، درباره مبارزات هم اکنون جاری کارگران چه می‌گویند؟ آیا این مبارزات بی‌نتیجه‌اند؟ و اگر نه، چگونه

باید پیش برده شوند؟

پروین بقائی: مسلماً هیچ مبارزه کارگری هر قدر هم محدود و جزئی باشد، بی‌نتیجه نیست. در همین مبارزات جاری است که کارگران به ضرورت تشکل و به نتایج همبستگی و تلاش جمعی خود پی می‌برند. در حال حاضر، با بیکارسازی‌های وسیعی که در جریان است، مبارزه برای حفظ اشتغال، مهم‌ترین خواست بی‌واسطه کارگران را تشکیل می‌دهد، مسأله‌ای که به احتمال زیاد در سال جاری حتی مبارزه برای دستمزد را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد. در سال گذشته، شاهد حرکات اعتراضی وسیع کارگران در این زمینه بودیم. نکته جالب در غالب این حرکات این بود که کارگران سعی می‌کردند از محدوده کارخانه فراتر بروند و توجه کل جامعه را به مشکل‌شان جلب کنند. مثلاً جاده را می‌بستند، لاستیک آتش می‌زدند، همراه خانواده‌هایشان به راهپیمایی می‌پرداختند، یا حتی تهدید به انتحار می‌کردند. این نشان می‌دهد که در شرایط کنونی اشکال سنتی اعتراضات کارگری، مانند تحصن و طومارنویسی و اعتصاب، دیگر کافی نیستند. مسلماً این اقدامات جهت‌گیری جالبی دارند. منتهمی باید با اقدامات دیگر تکمیل و تقویت شوند. مثلاً کارگرانی که بیکار می‌شوند باید تلاش کنند مقدماتاً یک دفتر یا مرکز ارتباط سراسری ایجاد کنند و از این طریق، اعتراض و خواست‌های‌شان را در ابعاد سراسری منعکس کنند. مثلاً نمایندگان آنها می‌توانند از طریق یک قرار قبلی از مناطق مختلف گرد بیایند و یک چنین مرکزی را پایه‌گذاری کنند. این مرکز که مسلماً هم باید مستقل از نهادهای دولتی باشد و هم علنی، می‌تواند مرکزی برای مرتبط کردن همه کارگرانی باشد که بیکارند یا در جریان بیکارسازی‌ها و خصوصی‌سازی‌های جاری خطر بیکاری تهدیدشان می‌کند. از طریق چنین دفتر مرکزی آن‌ها می‌توانند اعتراضات‌شان را در سراسر کشور هم‌آهنگ و هم‌زمان سازند. از طریق چنین مرکزی آن‌ها می‌توانند با کارگران کارخانه‌های بزرگ‌تر و صنایع کلیدی کشور تماس بگیرند و حتی خواهان حمایت عمومی مردم زحماتشان از خواست‌هایشان بشوند. در چنین حالتی رژیم دیگر با کارگران بیکار شده کارخانه‌های منفرد و پراکنده روبرو نخواهد بود، بلکه با یک جنبش همبستگی عمومی روبرو خواهد گردید.

از دیگر اشکال اعتراض که هم‌اکنون گاه مورد استفاده کارگران قرار می‌گیرد و می‌تواند بازتاب اعتراض آن‌ها را گسترده‌تر سازد، بسیج کردن خانواده‌های کارگران است و تحصن با آن‌ها در داخل یا پیرامون کارخانه‌ها و سازمان دادن راه‌پیمایی‌های اعتراضی پر سر و صدا در مراکز حساس شهرها. مخصوصاً آن‌ها می‌توانند در مقابل دفاتر روزنامه‌ها و حتی ایستگاه‌های رادیو و تلویزیون تحصن کنند و خواهان انعکاس سراسری خواست‌هایشان باشند. و نیز آن‌ها باید تلاش کنند اخبار مبارزات و اعتراضاتشان در سطح بین‌المللی انعکاس یابد. بهترین راه برای این کار خواستن حمایت و همبستگی از اتحادیه‌ها و سازمان‌های کارگری کشورهای مختلف است. از این طریق هم اخبار در سطح وسیع‌تر و از طریق رسانه‌های قوی‌تر انعکاس می‌یابد و هم همبستگی کارگری تقویت می‌گردد و ابعاد بین‌المللی آن اثرات مثبت خود را نشان می‌دهد. نوشتن اعلامیه‌ها، قطعنامه‌ها و یا صرفاً ارسال اخبار به رسانه‌های مختلف و سازمان‌های مختلف (چه در داخل و چه در خارج) و اکتفاء نکردن به یک انعکاس محدود، از لوازم حیاتی چنین کاری است. کارگران باید تلاش کنند صدای اعتراض‌شان را به گوش خواهران و برادران هم‌طبقه‌شان در همه جا برسانند و حمایت و همدمی آنها را جلب کنند. ●

جنبش کارگری

حشمت محسنی

جنبش کارگری برای دستیابی به یک استراتژی اصولی و یک رشته تاکتیکهای منعطف و منسجم برای مقابله با رژیم، نیازمند شناخت سیاستها و اقدامات آن در کلیتشان می باشد. راهبرد جمهوری اسلامی در قبال جنبش کارگری را در سه قلمرو سازمانی، سیاسی-اقتصادی و ایدئولوژیک می توان بررسی کرد. هر یک از این حوزه ها از ویژگیها و مختصات خاص برخوردار است و در عین حال مجموعه این عرصه ها کلیتی را تشکیل می دهند که تصور روشنی از سیاست جمهوری اسلامی در قبال جنبش کارگری را فراهم می آورند.

الف) جنبه ایدئولوژیک سیاست رژیم در قبال طبقه کارگر

هر بررسی از سیاست رژیم در قبال جنبش کارگری مستلزم تبیین عمومی ترین خصلت های پایه ای جمهوری اسلامی است. چرا که بدون ارزیابی عمومی از عام ترین خصوصیات جمهوری اسلامی، نمی توان وجه مشخصه سیاست رژیم را در عرصه های سازمانی، سیاسی، ایدئولوژیکی معین کرد. اما عام ترین و بنیادی ترین خصوصیات جمهوری اسلامی کدامند؟

جمهوری اسلامی رژیمی است که از بطن یک انقلاب توده ای متولد شده است. این انقلاب با در هم شکستن تسلط رژیم شاه در قیام بهمن پیروز می گردد و قدرت را به دست روحانیت می سپارد. اما انقلاب ایران در پیروزی قیام بهمن شکست می خورد. چرا که نیروهای بوجود آورنده انقلاب نمی توانند به هدف محوری خود دست یابند، و استبداد عریان تری بجای رژیم شاه بر تخت حکومت می نشیند. جمهوری اسلامی اما در توازن قوای معینی که دو طبقه اصلی جامعه ناتوان از بدست گرفتن قدرت سیاسی بوده اند و در متن یک برانگیختگی و جنگ طبقاتی توده ای به حاکمیت دست می یابد و قدم به قدم شکل گیری تجمع های سیاسی مستقل هر دو طبقه را در هم می کوید. و بالاخره این رژیم با هژمونی ایدئولوژیک و تشکیلاتی روحانیت شکل می گیرد و روحانیت هسته اصلی و مرکزی طبقه سیاسی را تشکیل می دهد. عروج روحانیت نتیجه انقلاب توده ای بهمن و بحران هژمونی طبقات اصلی بود. از میان مختصات فوق بتدریج آثار توده ای بودن انقلاب و توازن قوای فلج طبقات قطبی کاهش پیدا کرده و نقش روحانیت بمثابة هسته مرکزی طبقه سیاسی و خصلت کاستی آن برجسته تر خود را نشان می دهد.

اکنون با توجه به مختصات رژیم به جنبه ایدئولوژیک سیاست های رژیم در قبال طبقه کارگر می پردازیم. در این عرصه کلیدی ترین مفهوم در دستگاه ایدئولوژیک جمهوری اسلامی مفهوم "امت اسلامی" است. رژیم اسلامی با استفاده فعال از این مفهوم **اولاً**- سعی کرده است تجمعی از طرفداران خود سازمان دهد و اختلاف و شکاف های موجود میان آنها را کاهش دهد، و مفهوم همزاد آن را که همان "امام" باشد، هرچه مقتدرتر سازد. و می دانیم که "امام" یا ولی فقیه مرکز ثقل حاکمیت جدید است و اقتدار او یعنی اقتدار دولت و طبقه سیاسی در مقابل مردم. و اقتدار "امام" به همبستگی و تحرک "امت" بستگی دارد. **ثانیاً**- رژیم اسلامی با مفهوم "امت" سعی کرده است مخالفان خود را در اوائل کار "انقلاب" در هم بشکند. "امت" هم وسیله ای بوده برای مقابله با فرهنگ غیر اسلامی و ستیز با فرهنگ مدرن و هم وسیله ای بوده برای مقابله با مفهوم "طبقه" و

تبعات سیاسی آن. بعبارت دیگر "امت" وسیله ای بوده برای مقابله با "شرق" و "غرب" در سطح جهانی و "کمونیست" و "لیبرال" در سطح داخلی. مخصوصاً در گرماگرم انقلاب، روحانیت ناگزیر بود هم مردم انقلابی را بطور فعال و در میدان اقدامات مستقیم توده ای تحت رهبری خود قرار بدهد و هم مخالفان خود را منزوی سازد. در واقع رژیم اسلامی درست در اوج یک انقلاب توده ای و در بستر داغ مبارزات طبقاتی سعی می کرد مبارزه طبقاتی را در هم بکوبد و این ابزاری لازم داشت که روحانیت و فقط روحانیت در دست داشت و این ابزار با مفهوم "امت" ساخته می شد. از این رو رژیم اسلامی شباهت زیادی به دولت های فاشیستی داشته است. **ثالثاً**- رژیم با استفاده از "امت" با مفهوم "ملت" نیز مقابله می کرد. روحانیت با ملت و ملت گرایی مخالف بوده و هست و مخصوصاً در ایران چندملیتی روی جنبه ای می ایستاد که همه مردم ایران در آن شریک نبودند، یعنی مذهب شیعه. رژیم با برجسته کردن "امت" از یک طرف به مسئله انترناسیونالیسم اسلامی دامن می زد و از طرف دیگر نمی گذاشت مفهوم "ایرانیت" که مورد توجه ملی گرایان، و بستر زندگی عرفی مشخص مردم در مقابل رژیم و تهاجم روحانیت بود سر بلند کند. "امت" که مفهوم کلیدی ایدئولوژی طبقه حاکم بوده وقتی نه به صورت منفی بلکه به صورت مثبت در مورد طبقه کارگر به کار گرفته می شد، عملاً معنای کورپراتیستی پیدا می کرده است، یعنی مفهومی بسیار نزدیک به همبستگی فاشیستی "ملت" در رژیم های فاشیستی یا شبه فاشیستی.

این جنبه از ایدئولوژی رسمی رژیم مخصوصاً در حوزه سازمانی و سیاسی اهمیت بسیار زیادی دارد که متأسفانه غالب جریان های چپ توجه زیادی به آن نکرده اند و گاهی با مخالفت هائی که با مفهوم اتحادیه کارگری کرده اند بطور ناخواسته، حساسیت جنبش کارگری-سوسیالیستی را در مقابل این جنبه از ایدئولوژی رژیم کاهش داده اند. در حالی که اشاره به خویشاوندی گریزناپذیر این مفهوم با مفهوم کورپراتیسم فاشیستی می توانست نقش مهمی در افشای آن و ارتقاء آگاهی طبقاتی کارگری داشته باشد. "امت" اگر چه مفهوم کلیدی در ایدئولوژی رژیم اسلامی بوده ولی تنها مفهوم مهم آن نبوده است. این رژیم خود را مَجری شریعت الهی و در یک کلام حکومت فقه می دانسته و می داند. بنابراین ناگزیر بوده یک سلسله مفاهیم حقوقی را که در دستگاه مفهومی ایدئولوژیک او اهمیت اساسی داشتند در قبال طبقه کارگر به کارگیرد. مثلاً در مورد قرارداد کار، مفاهیم حقوقی فقه عبارت بودند از "اجاره" و "جعاله" که در عمل با هر نوع سیستم تامین اجتماعی و حقوق پذیرفته شده معاصر که ثمره مبارزات طبقاتی کارگران جهان می باشد، مبیانت داشتند. اگر چه روحانیت حاکم در به کارگیری مفهوم "امت" با موفقیت نسبتاً چشم گیری پیش رفت، اما در به کارگیری مفاهیم فقهی مربوط به قرارداد کار موفقیت چندانی بدست نیاورد. روحانیت با سماجت مفاهیم فقهی را حفظ کرد و بعد از انقلاب ۱۱ سال تمام از پذیرفتن مفاهیم حقوق کار معاصر به عنوان شرایط صحت قرارداد کار سر باز زد که در نهایت با شکست مواجه شده و زیر فشار کارگران و افکار عمومی مردم به عقب نشینی پرداخت. عقب نشینی رژیم عمدتاً به دو دلیل صورت گرفت: **اول**- چسبیدن به فقه در این حوزه، مفهوم "امت" یعنی مفهوم کلیدی ایدئولوژی رژیم را به مخاطره می انداخت. زیرا با برانگیختن خشم کارگران حتی در درون طرفداران رژیم شکاف ایجاد می کرد و این مخصوصاً در دورانی که هنوز جنگ ادامه داشت، برای رژیم خطرناک بود، **دوم**- این عقب نشینی را طوری سازمان دادند که در مقیاس وسیع ناقص فقه نباشد و قانون کار عملاً دایره شمول بسیار محدودی پیدا کسرد و بعلاوه طوری تدوین شد که اجازه تشکل مستقل برای

کارگران را ناممکن سازد. اما پس از قطع جنگ و اعلام آتش بس ما شاهد زوال گفتمان‌های قدیم و ظهور گفتمان‌های جدید در دستگاه مفهومی جمهوری اسلامی هستیم که به اندازه گذشته از خصلت ایدئولوژیک مذهبی برخوردار نیستند و گفتمان‌هایی هستند با خصلت‌هایی که "مصلحت نظام" را منعکس می‌کنند. مخصوصاً پس از این که جمهوری اسلامی استراتژی "انطباق ساختاری" یا طرح تعدیل اقتصادی را اتخاذ می‌کند گفتمان‌های جدید در ادبیات رژیم سر بر می‌آورد. "توسعه"، "بهره‌وری"، "انضباط کار"، "وجدان کار" جایگزین "امت اسلامی"، "مستضعفان"، "کوخ نشینان" می‌گردد. جمهوری اسلامی بجای گفتمان‌هایی با خصلت ایدئولوژیک در شرایط جدید تلاش می‌کند از مفاهیم اقتصادی سرمایه‌داری سود جوید. به یک‌باره سیل مقالات و کتاب‌ها در اوصاف توسعه، بهره‌وری، انضباط کار، وجدان کار مطبوعات رژیم را اشغال می‌کند. ماهیت و جوهر گفتمان‌های جدید اما چیزی جز شلاق کش کردن کارگران، تشدید کار، و تعدیل نیروی کار یا بی‌کارسازی کارگران نبوده است. بنابراین می‌شود گفت که در حوزه اقتصادی، گفتمان ایدئولوژیک رسمی جمهوری اسلامی به شدت تضعیف شده و رژیم از سر ناچاری به گفتمان رایج یک رژیم سرمایه‌داری پیرامونی پناه برده است. و "مصلحت نظام" به خط راهنمای رژیم تبدیل شده است.

ب- استراتژی سیاسی- اقتصادی رژیم اسلامی

استراتژی رژیم در طول حیات خود، چند مرحله اساسی را پشت سر نهاده، که هر مرحله دارای ویژگی‌های خاص خود بوده است.

مرحله اول از سال ۵۷ تا ۵۹ را در بر می‌گیرد. وجه مشخصه این دوره را می‌توان سرکوب شوراهای کنترل، خنثی کردن تعرض کارگران به مدیریت در عرصه اقتصاد، دولتی کردن کارخانه‌هایی که مدیران آن فرار کرده بودند، دانست. اساس سیاست رژیم اسلامی در دوره اول دو بازو داشت. اول- جلوگیری از شکل‌گیری سازمان‌های مستقل کارگری به هر طریق ممکن. دوم- ممانعت از گسترش و نفوذ عناصر آگاه و انقلابی در درون طبقه کارگر. رژیم برای دستیابی به این هدف از دو تاکتیک استفاده می‌کرد، محاصره شوراها از بیرون یعنی از طریق سرکوب و اخراج کارگران پیشرو و دیگر مسخ مفهوم شوراها از درون.

مرحله دوم استراتژی رژیم به سال‌های ۵۹ تا ۶۷ بر می‌گردد. این دوره مصادف بود با جنگ ایران و عراق. جمهوری اسلامی با استفاده از فضای مساعد جنگی، شوراهای کارگری را کاملاً در هم می‌شکند، اقتصاد ایران را در راستای نیازهای جنگی خود سازمان می‌دهد و با استفاده از انواع حیل‌ها به اخاذی دسترنج توده کارگران می‌پردازد. در این دوره بود که شوراها و انجمن‌های اسلامی که در دوره اول هنوز نتوانسته بودند کارگران را کنترل کنند، تسلط پیدا می‌کنند.

مرحله سوم از مقطع پایان جنگ و پس از آتش بس شروع شد و با اتخاذ سیاست "تعدیل اقتصادی" ادامه دارد. ما اکنون در دوره مزبور بسر می‌بریم و ضروری است که فعالان جنبش کارگری، کارگران پیشرو و کمونیست مختصات دوره مزبور را بشناسند، سیاست‌ها و تاکتیک‌های رژیم را مورد ارزیابی قرار دهند و متناسب با توان و ظرفیت کارگران برای مقابله با تعرض رژیم، تاکتیک‌های سنجیده اتخاذ کرده و آنرا تبلیغ و ترویج کنند. اساس سیاست رژیم در دوره بازسازی اقتصادی شامل یک‌رشته محورهای نظیر واگذاری مالکیت بنگاه‌ها به بخش خصوصی، خصوصی‌سازی صنعت-خدمات و شاخه‌هایی از بخش‌های زیر بنایی جامعه، تک نرخی کردن ارز، آزادی تجارت خارجی و گرفتن وام از نهادهای بین‌المللی مثل بانک جهانی و غیره

می‌باشد. این محورها اما سیاست اعلام شده جمهوری اسلامی است که بسته به شرایط و توازن قوای موجود بین جناح‌ها، شرایط بین‌المللی و موقعیت جنبش توده‌ای، اجرای آنها شتاب یا کندی می‌گیرد. اتخاذ این سیاست معلول یک‌رشته عوامل داخلی و شرایط بین‌المللی بود. در هم شکستن ذخایر مالی کشور در یک جنگ هشت ساله، بالا آوردن یک بدهی ۳۰ میلیارد دلاری، استهلاک و فرسوده شدن سرمایه ثابت کارخانه‌ها، از یکطرف، و برآمد بخش خصوصی و افزایش توان مالی آن از طرف دیگر رژیم را ناگزیر به اتخاذ سیاست مزبور کرده است. برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران حجم نقدینگی بخش خصوصی، توان مالی بخش دولتی را تحت الشعاع خود قرار داده است. علاوه بر این شرایط داخلی، در عرصه بین‌المللی نیز فضای مساعدی برای اتخاذ این سیاست توسط جمهوری اسلامی فراهم بوده است. شکست اقتصادهای دولتی بلوک شرق، عروج "بازار آزاد" در دنیای سرمایه‌داری، و فشارهای نهادهای بین‌المللی از جمله عواملی بوده‌اند که در اتخاذ سیاست بازسازی اقتصادی نقش داشته‌اند. معیاد از میان شرایط داخلی و بین‌المللی، این شرایط داخلی بوده که نقش تعیین‌کننده و اساسی داشته و شرایط بین‌المللی آن را تکمیل کرده است. در نتیجه، سیاست خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی مدت‌هاست که در دستورکار دولت قرار گرفته است. این سیاست چیزی نیست جز انتقال اموال عمومی به ثمن بخش به "طبقه سیاسی" بگذارید چگونگی غارت اموال عمومی را از زبان یکی از عناصر اصلی جمهوری اسلامی بشنویم. مرتضی نبوی سردبیر روزنامه رسالت، نماینده مجلس و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌گوید: "بعد از جنگ ... بحث خصوصی سازی و مشارکت مردم و واگذاری بعضی از شرکت‌ها به مردم مطرح شد منتها سیاست و روش اجرایی مشخصی برای این واگذاری طراحی نشد ما در مجلس چهارم که این مساله را پیگیری می‌کردیم، معتقد بودیم که باید این روش اجرایی روشن باشد و دولت لایحه مشخصی بیاورد که روش‌های اجرایی واگذاری و سیاست‌ها در آن مشخص بشود... حاصل کار این شد که کارخانجات را به ثمن بخش به مدیران واگذار کردند که حالا گزارش‌های آن را می‌شنوید. طبعاً آن مدیران هم پولی نداشتند و برای تهیه آن یا یک قسمتی از زمین کارخانه را می‌فروختند و بدهی‌شان را می‌دادند یا از محل سود سالانه، بازپرداخت می‌کردند و به این ترتیب، بدون این که چیزی گیر دولت بیاید، این کارخانجات به ثمن بخش به بعضی از مدیران واگذار شدند... بنابراین در این واگذاری‌ها، سوءاستفاده‌های زیادی شد که نمونه‌هایش را برخی نشریات منعکس کردند. در همین مساله سهام هم چون ضابطه مشخصی وجود نداشت، مدیران از "رانت" اطلاعاتی استفاده کردند یعنی کسانی که در دستگاه‌ها بودند و اطلاعاتی داشتند که سهام کدام شرکت ارزشمندتر است یا کسانی که در بیرون از این شرکت‌ها بودند و با کسانی که در این دستگاه‌ها حضور داشتند مرتبط بودند از این اطلاعاتی که در اختیار عموم نبود، سوءاستفاده کردند و یک دفعه صاحب ثروت‌های زیادی شدند... یک کار دیگری که منشاء ریخت و پاش‌ها و سوءاستفاده‌ها شد تشکیل شرکت‌های اقمار بود که به اسم خصوصی سازی و واگذاری کارهای دولت به مردم صورت گرفت. بدین صورت که وزارتخانه‌ها آمدند شرکت‌هایی در دل خودشان تشکیل دادند که شکل حقوقی این شرکت‌ها، خصوصی بود اما امکانات آن دولتی بود... مثلاً یک وزارتخانه که می‌خواست چیزی را بخرد و از خارج وارد کند، اعتبارش را به این گونه شرکت‌ها می‌داد و این شرکت‌ها آن واردات بزرگ را انجام می‌دادند و یک درصدی را بعنوان حق‌الزحمه خودش بر می‌داشتند و با این که خودشان سرمایه نداشتند - چون سرمایه را با اعتبار دولتی به آن‌ها داده بودند ولی با این واسطه‌ای که ایجاد شده بود، سود کلانی نصیب این شرکت‌ها می‌شد. این فعالیت، دیگر خارج از حیطه محاسباتی و در اختیار

مسئول دستگاه بود و او این امکان را پیدا می‌کرد که وارد معاملات سیاسی هم بشود. (صبح شماره ۷۳) این، اظهارات یکی از مخالفان جمهوری اسلامی نیست بلکه اعترافات یکی از عناصر اصلی دستگاه حکومت اسلامی است. این نحوه غارت اموال دولتی اما موجب نارضایتی جناح رسالت-خامنه‌ای از یک طرف و خانه کارگر و اعوان و انصار آن در کارخانه‌ها از طرف دیگر شده است و دقیقاً همین نارضایتی جناح‌های دیگر حاکمیت و ترس از حرکات کارگری بود که روند واگذاری کارخانه‌ها به بخش خصوصی یا به عبارت درست‌تر مدیران پیرامون جناح کارگزاران را متوقف ساخت. من در مقاله «فروش سهام کارخانجات و تاکتیک جنبش کارگری» با تفصیل بیشتری این روند را توضیح داده‌ام و از تشریح مجدد آن خودداری می‌کنم. این حالت از سال ۷۳ تا مقطع ارائه بودجه اول خاتمی به مجلس ادامه داشت. اما اکنون به نظر می‌رسد توافق‌هایی در این مورد میان جناح‌های حکومتی صورت گرفته است. زیرا جناح رسالت که یکی از مخالفان این نحوه واگذاری اموال دولتی به بخش خصوصی بود هم اکنون به یکی از مدافعان آن تبدیل شده است. در همین راستا هیات دولت تصمیم گرفته است ۲ هزار شرکت دولتی را به بخش خصوصی واگذار کند. نکته جدیدی که در این دوره اخیر به چشم می‌خورد، همانا نادیده گرفتن سهم «خانه کارگر» در این تقسیم غنایم است. با اجرای طرح هیات دولت در رابطه با خصوصی‌سازی‌ها اما نه تولید به راه خواهد افتاد نه سطح اشتغال گسترش پیدا می‌کند بلکه بر عکس با الحاق جناح رسالت به این سیاست، ناهنجاری طرح خصوصی‌سازی‌ها به مراتب بیشتر خواهد شد و ما شاهد یک دور جدید بیکارسازی‌ها خواهیم بود. بنابراین جنبش کارگری باید هشیارانه در برابر این طرح بایستد و تاکتیک‌های موثری برای دفاع از موقعیت خود اتخاذ کند.

ج (جنبه تشکیلاتی سیاست رژیم

رژیم اسلامی برای دستیابی به اهداف ایدئولوژیک و اجرای سیاست‌های اقتصادی-سیاسی خود به ابزار و ارگان‌هایی احتیاج دارد که بتواند این استراتژی را در رابطه با جنبش کارگری عملی کند. رژیم این اهداف را از طریق نهادهای «شبه کارگری» تعقیب می‌کند. این نهادها پایه توده‌ای رژیم را تغذیه می‌کنند و از آن تغذیه می‌شوند. هر آرایش و ساختار تشکیلاتی برای تحقق اهدافی تعیین می‌شود. بعبارت دیگر مضمون فعالیت هر ساختاری، آرایش و شکل آن را بوجود می‌آورد. هدف اصلی و سیاست تشکیلاتی رژیم در قبال جنبش کارگری عبارت است از جلوگیری از تکوین تشکل مستقل کارگری، شکار رهبران عملی آن‌ها، سرکوب هر گونه اعتراض و اعتصاب کارگری از طریق سازمان دادن نهادهای شبه کارگری که در کارخانه‌ها و بنگاه‌های تولیدی مستقر شده‌اند. این تشکل‌ها، نه نهادهای مستقل هستند و نه تشکل‌های زرد و اصلاح طلب در معنای متعارف آن. تا آن‌جا که به سرکوب جنبش کارگری بر می‌گردد، جمهوری اسلامی اساساً برای سرکوب کارگران از دو دسته ارگان‌های سرکوب بهره می‌جوید. **دسته اول** ارگان‌هایی هستند که کارکرد آن‌ها توجیه سیاست‌های رژیم، تحمیل ایدئولوژیک کارگران، تدوین سیاست کارگری رژیم و مخدوش کردن چهره تشکل مستقل کارگری است. این ارگان‌های شبه کارگری رژیم خصلت ایدئولوژیک و در عین حال کورپراتیستی دارند و اساساً با توسل به محمل‌های ایدئولوژیک سازش بین کارگران و سرمایه‌داران را تبلیغ می‌کنند. خانه کارگر، انجمن‌های اسلامی، شوراهای اسلامی... از جمله این ارگان‌های شبه کارگری هستند. **دسته دوم** ارگان‌هایی هستند که بر خلاف دسته اول نه سرکوب غیر مستقیم، بلکه سرکوب مستقیم جنبش کارگری را بعهدہ دارند. این دسته از نهادهای رژیم مستقیماً از سرمایه‌داران در برابر کارگران دفاع

می‌کنند و چماق سرکوب آن‌ها محسوب می‌شوند، حراست و بسیج کارگری از ارگانهای دسته دوم محسوب می‌شوند. دسته دوم ادامه سپاه پاسداران و بسیج مستضعفان در کارخانه‌ها هستند که پایگاه‌ها و قرارگاه‌های آن‌ها در جوار یا در درون کارخانه قرار دارند. البته مرز غیر قابل عبوری بین این دو دسته از نهادهای رژیم وجود ندارد و هر یک از این دو، گاهی به همدیگر تبدیل می‌شوند یا وظایف یکدیگر را به پیش می‌برند. این تقسیم وظایف بین ارگان‌های سرکوب رژیم در شرایط عادی یک چیز است و بروز جوهر درونی این نهادها در شرایط مبارزه، اعتراض و اعتصاب کارگران مطلب دیگر. ماهیت واقعی این نهادها و جوهر بغایت فاشیستی این ارگان‌های سرکوب رژیم، در مقطع مبارزه کارگران بیش از هر مقطع دیگر خود را نشان می‌دهد. حجت الاسلام ظهرابی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قزوین در گردهمایی مدیران کارخانجات با فرماندهان نواحی و پایگاه‌های بسیج کارگری شهر صنعتی البرز ماهیت اصلی این نهادها را چنین بیان می‌کند: «نیروی مقاومت بسیج چشمان تیز بین انقلاب اسلامی هستند. در طول انقلاب چقدر توطئه‌های دشمنان خنثی شد. این نقش بسیج است.» در تقسیم وظایف ارگانهای کارگری رژیم اسلامی چند ملاحظه را می‌بایست در نظر گرفت. **اولاً-** این تفکیک وظایف و تعیین وظیفه اصلی هر نهاد کارگری رژیم به معنای این نیست که اعضای تشکیل دهنده هر ارگان در نهاد دیگر عضو نیستند یا وظیفه تشکل دیگر را به پیش نمی‌برند. در پاره‌ای مواقع اعضای یک تشکل همزمان و به موازات پیشبرد وظیفه اخص یک تشکل وظایف تشکل دیگر را نیز انجام می‌دهند.

ثانیاً- چنان‌که در تجربه رژیم‌های توتالیتر نیز مشاهده کرده‌ایم هیچ رژیم توتالیتر یک پارچه و مونولیتی در عالم واقعیت وجود ندارد و اختلاف و جناح‌بندی جزء لاینفک این رژیم‌هاست. از همین رو بازتاب همین جناح‌های مختلف را می‌توان در درون یا در میان این تشکل‌ها مشاهده کرد. معهداً این ارگان‌ها در حفظ نظام در مقابله با جنبش کارگری وحدت خود را حفظ می‌کنند. **ثالثاً-** هرچه از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد پایه حمایتی رژیم و ترکیب و اعضای این نهادها لاغرتر و ضعیف‌تر می‌گردد. اگر تا مقطع آتش بس این نهادها بنحوی از انحاء از پایه جنبشی قابل توجهی برخوردار بوده‌اند در دوره «تعدیل اقتصادی» با قاطعیت می‌توان گفت که تنها عناصر مزدور و خود فروخته جذب آن می‌شوند و یا ترکیب آن‌را تشکیل می‌دهند. بررسی آرایش سازمانی جمهوری اسلامی در قبال کارگران را می‌توان در قانون کار مشاهده کرد. رژیم اسلامی قانون کار را به گونه‌ای تنظیم کرده که اعتراضات کارگری را کاهش دهد، بدون این‌که اهرم فشاری بدست آن‌ها بدهد، و در عین حال نهادهای کنترل خود را در هزار توی ساختار سیاسی خود بناکند. معنای واقعی قانون کار را در فصل ششم آن تحت عنوان «تشکل‌های کارگری و کارفرمایی» می‌توان دریافت. قانون کار در این فصل به گونه‌ای تنظیم شده که هر نوع اهرم فشار را از کارگران سلب کرده و هر نوع تشکل کارگری مستقل از دولت را ناممکن می‌سازد. در تبصره ۴ ماده ۱۳۱ قانون کار گفته می‌شود: «**کارگران یک واحد فقط می‌توانند یکی از سه مورد شورای اسلامی کار، انجمن صنفی یا نماینده کارگران را داشته باشند.**» باید توجه داشت که **اولاً-** شورای اسلامی یک نهاد کورپراتیستی است که فلسفه وجودی آن بر اساس نص صریح ماده ۱ قانون شوراهای اسلامی سازش طبقاتی است: «به منظور تأمین قسط اسلامی و همکاری در تهیه برنامه‌ها و ایجاد هماهنگی در پیشرفت امور در واحدها، شورایی مرکب از نمایندگان کارگران و کارکنان و نماینده مدیریت بنام «شورای اسلامی کار» تشکیل می‌شود.» چنان‌که مشاهده می‌کنیم هدف این نهاد ایجاد سازش طبقاتی بین کارگران با

سرمایه داران با توسل به ایدئولوژی اسلامی است. **ثانیاً**- انجمن های صنفی دارای محدودیت های وسیعی است که طرح آن تا ۳ سال پس از تصویب قانون کار فقط در کاغذ موجودیت داشت. بعد از آن نیز در همه جا این خانه کارگر بوده که از بالا و کنترل شده به تاسیس آن اقدام کرده و هر جا نیز انجمن صنفی مستقلی شکل گرفته هیات مؤسس آن یا از کار اخراج شده اند یا سر از زندان در آورده اند. تجربه انجمن های صنفی مترو و پارس الکتریک شواهد خوبی در این باره اند. **ثالثاً**- نمایندگی کارگران عملاً تا حد محدودی قابل اجراء است. و این نهادی است که در بیرون یک واحد نمی تواند گسترش پیدا کند. مثلاً نمایندگان چند واحد تولیدی نمی توانند اتحادیه یا تجمع نمایندگان یک منطقه یا صنف را تشکیل بدهند. **وابعاً**- در هر واحدی "انجمن های اسلامی" تشکیل می شود که رسالت آن "تبلیغ و گسترش فرهنگ اسلامی و دفاع از دست آوردهای انقلاب اسلامی است" (ماده ۱۳۰) یعنی در هر واحدی دستگاه های نظارت ایدئولوژیک رژیم فعالانه و رسماً تشکیل می شوند و بر هر فعالیت کارگری دقیقاً نظارت دارند و کارگران نیز می توانند تشکل مستقل از دولت داشته باشند. **خاصاً**- طبق ماده ۱۳۸ "مقام ولایت فقیه در صورت مصلحت می تواند در هر یک از تشکل های مذکور نماینده داشته باشند" به این ترتیب کارگران فقط از طریق نهادهای دولتی می توانند تشکلی برای خود به وجود بیاورند و روشن است که چنین تشکلی، آن هم در کشوری که از آزادی های سیاسی ابتدائی خبری نیست، فقط آلت دست دولت خواهد بود. البته بررسی قانون کار برای دریافت سیاست تشکیلاتی جمهوری اسلامی لازم است، اما کافی نیست. چرا که رژیم اسلامی نهادهای دیگری نیز در رابطه با کارگران تعبیه کرده، که هر چند در قانون کار از آن ها نامی برده نشده، اما نقش مهمی در سلسله سازمان های کارگری رژیم ایفا می کنند. مثلاً در آرایش سازمانی رژیم در رابطه با جنبش کارگری، نقش خانه کارگر یک نقش تعیین کننده است. خانه کارگر را می توان یک ارگان حزبی در معنای اخص رژیم تلقی کرد، که در تدوین سیاست ها، در انطباق سیاست ولایت فقیه با شرایط کارخانه ها، در کشف و خنثی کردن روانشناسی اعتراضی کارگران، در انعکاس ناراضی آن ها در نزد بالاترین اهمیت قابل ملاحظه ای دارد. شوراهای اسلامی و انجمن های اسلامی اگر چه نهادهای مهمی هستند اما می توان در مجموع آن ها را سلول های پایه خانه کارگر تلقی کرد. با این تفاوت که هریک از آن ها وظیفه معینی را به پیش می برند. مثلاً انجمن های اسلامی دقیقاً به "هسته های کارخانه ای ناسیونال سوسیالیست" رژیم هیتلری شبیه هستند و کارکرد آن دقیقاً با دوره ای از فعالیت "جبهه کار" که کاملاً بوروکراتیزه شده بود انطباق دارد. رئیس تبلیغات جبهه کار در جایی گفته بود که وظیفه اساسی "جبهه کار"، آماده سازی کلیه اعضاء برای ناسیونال سوسیالیسم از طریق تعلیم و تربیت می باشد. یا هیملر رئیس پلیس مخفی هیتلر در ملاقات با رهبری "جبهه کار" نقش این نهاد را چنین مشخص کرده بود: "اساس و پلیس تنها امنیت داخلی را در صورتی برقرار می کنند که ایده ناسیونال سوسیالیسم بر افراد حاکم باشد، این وظیفه به ویژه بر عهده جبهه کار می باشد." انجمن های اسلامی نیز نقش حاکم کردن ایده های ولایت فقیه را بر عهده دارند. برخلاف وظیفه اخص ایدئولوژیک انجمن های اسلامی، شوراهای اسلامی کار وظیفه برقراری سازش و هماهنگی کارگران با مدیران را بر عهده دارند. در خصلت بندی شوراهای اسلامی باید گفت آن ها دقیقاً ویژگی کورپراتیستی دارند. کورپراتیسم یک گرایش معینی است که تحت شرایط مشخصی شکل می گیرد و نقش موثری در منحرف کردن مبارزه طبقاتی ایفا می کند. کورپراتیسم به نظریه ای اطلاق می شود که کارکرد جامعه را به

اندام بدن تشبیه می کند. بر طبق این نظریه از آن جا که اندام بدن در ارتباط و هماهنگی با هم قرار دارند، جامعه نیز برای تداوم حیات خود به سازش و همکاری طبقات نیازمند است. پاپ لثوی سیزدهم رهبر کلیسای کاتولیک که نقش موثری در تبلیغ کورپراتیسم ایفا کرده بود، در این باره چنین می گفت: "بزرگترین اشتباه در مورد این مساله این است که تصور شود که طبقات، طبیعتاً دشمن یکدیگر هستند و شروتمندان و فقرا، بحکم قانون طبیعت باید در ستیز متقابل بسر برند. این نظر چنان غیر منطقی و چنان کاذب است که عکس آن را می توان درست و حقیقی دانست. همان گونه که تقارن در جسم آدمی نتیجه انتظام مناسب اجزاء مختلف پیکر آدمی است بنابراین در یک دولت نیز بحکم طبیعت این دو طبقه باید در هم آهنگی و توافق کامل بسر برند." شوراهای اسلامی کار دقیقاً بر مبنای همین منطق تشکل های کورپراتیستی هستند که وظیفه "تامین قسط اسلامی و همکاری در تهیه برنامه ها و ایجاد هماهنگی در پیشرفت امور در واحدها" را بر عهده دارند. خانه کارگر درست با استفاده از بازاری ایدئولوژیک انجمن های اسلامی و ویژگی کورپراتیستی شوراهای اسلامی است که شکل گیری هر گونه اراده مستقل کارگران ایران را منجمد می کند. از جمله ارگان های کارگری رژیم که در قانون کار از آن ها یاد نشده اما نقش مهمی در سرکوب کارگران ایفا می کنند حراست و بسیج کارگری هستند. حراست بعنوان دستگاه و آپارات اطلاعاتی رژیم در کارخانه ها عمل می کند و وظیفه اصلی آن گردآوری اطلاعات شناسایی کارگران کمونیست و پیشرو و تشکیل پرونده برای کارگران است. این نهاد نقش رکن دو ارتش را در کارخانه ایفا می کند و نهادی است که بنحوی از انحاء به سازمان اطلاعات و امنیت رژیم وابسته است. وظیفه بسیج کارگری اما دستگیری زندان و شکنجه و احتمالاً اعدام سوژه های شناسایی شده توسط حراست است. نقش مهم تر بسیج کارگری سرکوب عریان اعتراضات و اعتصابات کارگری است. این ارگان بطور مستقیم و عریان نقش سرکوب حرکات کارگری را بر عهده دارد. در یک قلم در باره ابعاد و کم و کیف استخدام بسیجی ها در کارخانه و وظیفه آن ها در همایش کمیسیون های کارگری شوراهای اسلامی که با حضور شیرازی معاون امنیتی سیاسی استان تهران و بلندپایان معاون امنیتی-نظامی کشور، استاندار تهران و رئیس آموزش فنی-حرفه ای همراه بود اعلام شد: "زمینه اشتغال بیش از ۱۵ هزار بسیجی در صنایع کشور فراهم شده است." این سیاست که از تجربه استخدام نظامیان هنگام اعتصاب کارگران در شیلی و اعتصاب معدن چیان در انگلستان اقتباس شده اساساً تدبیری است برای مقابله با اعتصابات کارگری. و بالاخره در سلسله سازمان های کارگری رژیم اسلامی باید از "جامعه اسلامی کارگران" یاد کرد. هدف این تشکل که در راستای نیازهای "روحانیت مبارز" و پیشبرد سیاست های آن در کارخانه ها سازماندهی شده است را باهنر چنین اعلام کرده است: "تشکل های اسلامی همسو با روحانیت مبارز در شهرها و مراکز مختلف، "جامعه اسلامی کارگران" را تاسیس می کنند تا در این برهه از زمان حضور تشکیلاتی و منجمد آن در دفاع از انقلاب ولایت و روحانیت به پیش بروند." "جامعه اسلامی کارگران" البته وظیفه "دفاع از انقلاب ولایت و روحانیت" را از طریق تضعیف خانه کارگر دنبال می کند. در همین رابطه علیرضا صابر دبیرکل این نهاد گفت: "تشکلی که در سال های گذشته در برابر ما می ایستاد و از ارتباط با روحانیت واهمه داشت امروز زمزمه محدودیت ولایت را سر می دهد." "جامعه اسلامی کارگران"، "خانه کارگر" را رقیب خود می پندارد و به توانایی این نهاد در سرکوب کارگران اعتماد ندارد. از همین رو یک مشت اوباش چاقسوکش را تحت عنوان گروه های ضربت "فدائیان رهبر"

نوشته‌هایی که از تریبون منعکس می‌شوند، مستقل از نظرات سردبیری‌اند و مسئولیت آن‌ها کاملاً با نویسندگان‌شان است. حداکثر گنجایش تریبون، هزار و پانصد کلمه، معادل دو صفحه نشریه است. عدم رعایت این اندازه، خود به خود به معنی اختیار دادن به سردبیری برای کوتاه کردن نوشته خواهد بود.

هراس از چیست؟

ف-تابان

(۱)

رفیق بابک مشتاق در شماره ۱۵۱ ماه‌نامه "راه کارگر" ایده مبارزه برای فعالیت آزادانه در کشور را مورد نقد قرار داده و آن را «استفانه برای فعالیت آزادانه» نامیده است. با خوشحالی از این که این نقد موجب شد تا بتوانم برای اولین بار این فکر را همان گونه که هست، و نه آن گونه که مخالفین آن برداشت و تفسیر می‌کنند، با خوانندگان "راه کارگر" در میان بگذارم (اگر این مقاله چاپ شود)، کوشش می‌کنم ضمن پاسخ دادن به اساسی انتقادات رفیق مشتاق، جوانب اصلی این فکر را یک بار دیگر توضیح دهم.

نویسنده مقاله، مبارزه برای آزادی احزاب در ایران را امری بدیهی و مسلم دانسته است و در حین مسلم دانستن این ایده، حملات سخت و انتقادات تند خود را متوجه کسانی که در ماه‌های گذشته این ایده را طرح کرده‌اند، نموده است. او هیچ دلیلی برای «شان نزول» قطع‌نامه‌ای که در مهر ماه گذشته از طرف من به شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ارائه شده، نیافته است جز آن که روی کار آمدن خاتمی، مرا و ما را به هوس «استفانه برای آزادی فعالیت» انداخته است.

برای آن که هم خوانندگان "راه کارگر" آشنایی با سابقه این بحث در سازمان ما داشته باشند و هم توجه رفیق مشتاق را به دلایل «شان نزول» آن قطع‌نامه و این فکر جلب کرده باشم، توضیح مختصری را بی‌فایده نمی‌دانم.

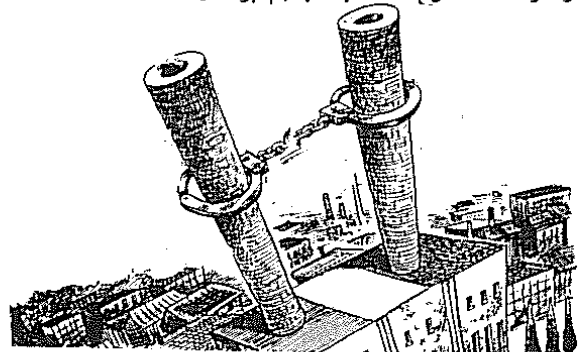
(۲)

فکر فعالیت آزادانه در کشور، نه آن گونه که رفیق مشتاق می‌گوید که همیشه مدافع آن بوده است، بلکه به معنای یک سیاست فعال و تبلیغی و به عنوان یکی از خواسته‌های معین و بسیج‌کننده مبارزه ما در لحظه کنونی، در سازمان ما نخستین بار در کنگره دوم، یعنی در سال ۱۳۷۰ مطرح شد و اقلیت کنگره دوم خواهان آن شد که سازمان ما مبارزه برای فعالیت قانونی در کشور را به عنوان یک مبارزه و مطالبه مشخص بپذیرد و فعالیت خود را با الزامات آن منطبق کند. کنگره این خواسته را نپذیرفت. من نیز یکی از مخالفین طرح این خواسته به عنوان وظیفه مشخص روز بودم و بعدتر در خرداد ۱۳۷۱، در مقاله‌ای به نام «چند گام به پس»، دلایل این مخالفت را چنین برشمردم:

"مشی ممالحه در کنگره دوم سازمان مصراانه خواهان آن بود که «تلاش برای تأمین فعالیت قانونی و علنی سازمان» جزو اهم وظائف رهبری سازمان باشد. کنگره با این خواست مخالفت کرد، نه به دلیل مخالفت با فعالیت قانونی، بلکه به دلیل آن که چنین خواستی معنای سیاسی و عملی معینی داشت. فعالیت علنی برای حزب مخالف استبداد به طور معمول در شرایطی ممکن می‌شود که یا در جامعه تحولی اساسی به سود دموکراسی در جریان باشد و یا احزاب سیاسی به آن چنان عقب‌نشینی‌هایی تن دهند که فعالیت قانونی‌شان از سوی استبداد تحمل شود. از نظر کنگره نه آن تحول اساسی به سود دموکراسی و نه آن آمادگی برای عقب‌نشینی از سوی سازمان وجود نداشت."

و اکنون آن تحول اساسی به سود دموکراسی در ایران در جریان است. سرنوشت این تحول اصلاً روشن نیست، اما وجود آن وظائفی را پیش روی ما

سازماندهی کرده تا هر حرکت کارگری را به خاک و خون بکشد. و بعلاوه بنحوی دارد آن تشکلی که در سال‌های گذشته در برابر آن‌ها ایستاده را نیز تهدید می‌کند. تقلاهای "خانه کارگر" و محبوب اساساً در همین راستا قابل توضیح است. محبوب، دبیرکل "خانه کارگر"، در جلسه هیات اجرائی "خانه کارگر" استان فارس گفته است که "رسالت تشکیلات کارگری حمایت و صیانت از ولایت فقیه است" او می‌گوید: "آرادت ما در وهله اول به ولایت فقیه است و به هیچ کس اجازه نخواهیم داد که قداست ولایت فقیه را خدشه دار کند." اما "آرادت" نسبت به ولایت فقیه و رسالت تشکیلات "خانه کارگر" به حمایت و صیانت از آن در شرایطی مورد تصریح و تأکید قرار می‌گیرد که مصرف "خانه کارگر" در کل دستگاه‌های کارگری رژیم رو به نزول و سقوط می‌گذارد. عروج و تسلط جناح خامنه‌ای و "روحانیت مبارز" در حاکمیت، "اعتقاد محدود" به ولایت فقیه توسط "خانه کارگر" را بر نمی‌تابد. از همین روست که "خانه کارگر" و تشکل‌های پایه آن نظیر شوراهای اسلامی و انجمن‌های اسلامی برای پیشبرد سیاست‌های رژیم، فلسفه وجودی خود را از دست می‌دهند و ارگان‌های جدیدی برای سرکوب جنبش کارگری سازماندهی می‌شوند. تردیدی نیست که دعوی "خانه کارگر" با "جامعه اسلامی کارگران" ربطی به کارگران ندارد. اگر "خانه کارگر" یک تشکل شبه فاشیستی است که در میان کارگران منزوی شده است، "جامعه اسلامی کارگران" یک تشکل کاملاً فاشیستی است که روی سرکوب‌گری‌های "خانه کارگر" را سفید خواهد کرد. معیناً اختلاف "خانه کارگر" با "جامعه اسلامی کارگران" برای جنبش کارگری علی‌السویه نیست. جنبش کارگری می‌تواند و باید به این اختلافات دامن بزند و از طریق شعله‌ور کردن تضاد مابین آن‌ها مانع یکپارچگی تشکیلاتی رژیم برای سرکوب کارگران گردد. بعلاوه فضای درگیری و اختلاف میان ارگان‌های رژیم شرایط مساعدی برای تکوین تشکل‌های مستقل کارگری فراهم می‌آورد. بی‌توجهی به این اختلافات اشتباهی فاحش است که جنبش کارگری نباید به آن در غلظت، همانگونه که تکوین تشکل مستقل کارگری را نیز از مرحمت و الطاف ارگان‌های رژیم دانستن اشتباه مرگباری است که جنبش کارگری تحت هیچ شرایطی نباید بدان دچار گردد. هم اکنون جامعه ما با برآمد بزرگ و سراسری جنبش اعتراضی مردم علیه ولایت فقیه در متن شکاف درونی بالائی‌ها از یک طرف و وخامت اوضاع اقتصادی از طرف دیگر مواجه است که زمینه‌های مناسبی را برای پیشروی جنبش کارگری در برابر سیاست‌های تاکتونی رژیم فراهم می‌آورد. جنبش کارگری با استفاده از شرایط جدید با پی‌ریزی تشکل‌های مستقل و بی‌واسطه کارگران نه فقط در کارخانه‌ها بلکه در محلات و در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی می‌تواند در همه سطوح و در همه جنبه‌های زندگی دست به تعرض زند. شکست سیاست‌های رژیم و شکاف در میان آن‌ها دست مایه مناسبی برای پیشروی جنبش کارگری ایجاد کرده است. حالاً نوبت کارگران فرا رسیده که در همه عرصه‌های زندگی و در همه سطوح دست به تهاجم بزنند.



می‌گذارد که نپرداختن به آنان نتایج فاجعه‌باری می‌تواند داشته باشد. دلایل «شان نزول» این فکر همین تحول اساسی است که در ایران در جریان است و خلاف آن چه آقای مشتاق مایل است به من نسبت دهد، به هیچ وجه در تغییرات درون حکومت خلاصه و محدود نمی‌شود.

در ایران حکومتی بر سر کار است که معیارهایی بسیار تنگ، بسیار تنگ‌تر از آن که برخی تصور می‌کنند، در برخورد با مخالفین و منتقدین خود دارد و من همواره یکی از کسانی بوده‌ام که با این ایده مخالفت کرده‌ام که عقب‌نشینی و «انزوم شدن» بتواند در دل سخت مستبدین حاکم بر ایران کارگر افتد و شرایطی برای فعالیت آزادانه در کشور فراهم شود. ما نمونه‌های این گونه احزاب و وفاداری‌ها به قانون اساسی و حتی ولایت فقیه را داشته‌ایم و داریم که متأسفانه همه کوشش‌هایشان برای متقاعد کردن حکومت تا کنون بی‌نتیجه مانده است. مخالفت با این فکر را من در آن مقاله‌ای که بابک مشتاق آن را نقد کرده است، در مساجدهای که با «کار» پیرامون فعالیت آزادانه در کشور داشته‌ام و در سخنرانی در مراسم بزرگداشت بیست و هفتمین سالگرد تأسیس جنبش فدایی به روشنی بیان کرده‌ام. اما آقای مشتاق یا آن مقالات را اساساً نخوانده و به تقد آن‌ها نشسته است و یا توجه کافی به استدلال‌های من نکرده و از میان این استدلال‌ها تنها این یکی را قابل توجه دانسته و مورد پسندش واقع شده است که:

«تحولی در حکومت جمهوری اسلامی پدید آمده که باید آن را اندکی بیشتر از رفتن یک رئیس‌جمهور و آمدن رئیس‌جمهور دیگر تلقی کرد. سخن از تغییر سیاست‌ها نیز می‌رود. هر چند این سخن‌ها هنوز به مرحله عمل نزدیک نشده است، اما اراده‌هایی برای تغییر وجود دارد.»

رفیق مشتاق بر این جملات تفسیری نوشته است که: «صاحب این (اراده) کسی جز خاتمی و شرکا نیست» و این فکر مرا که «باید مطالبه مشخص خود را در برابر رئیس‌جمهور قرار دهیم» نشانه «استفاه» دانسته است.

باز تأکید می‌کنم که هر کس بخواهد مضمون تحولات در جامعه ایران را در «اراده» آقای خاتمی برای تغییر، خلاصه و محدود کند، اشتباه بزرگی را مرتکب می‌شود. من همواره بر دو محور اساسی تکیه کرده‌ام، اول: تغییری که در روحیات مردم به وجود آمده و عزمی که آنان برای مبارزه با استبداد پیشه ساخته‌اند و دوم: تغییراتی که در حکومت می‌گذرد. بابک مشتاق ترجیح داده است محور اول را در استدلالات من نادیده بگیرد و اساس فکر مرا به تغییرات در حکومت مربوط سازد. مشکل عمده او همین است که هنوز به درستی متوجه آن چه در کشور ما می‌گذرد نشده است.

(۲)

رفیق مشتاق تأیید می‌کند: «مسلماً کسی منکر تفاوت‌های خاتمی با رفسنجانی نیست»، اما بلافاصله می‌افزاید: «مگر وظائف چپ‌ها این است که با تلسکوپ اختلافات میکروسکوپی فسیل‌های حاکم را رصد کنند؟» و این جملات و این فکر که مقاله او را کاملاً تحت تأثیر دارند، نشان می‌دهد که او اصلاً متوجه نیست در کشور ما چه می‌گذرد و نمی‌تواند بیش از آن «اختلافات میکروسکوپی» را ببیند. اما آیا رفیق مشتاق برای رصد کردن این اختلافات واقعاً به تلسکوپ نیاز دارد؟ آیا به چشمانی که این چنین ضعیف باشند و برای دیدن اختلافاتی که اکنون به خیابان‌ها کشیده شده است، به تلسکوپ احتیاج داشته باشند، می‌توان در تشخیص راه از جاه اعتمادی کرد؟

بی‌استعدادی در دیدن واقعیت جامعه و اصرار برای آن که مبارزه برای فعالیت آزادانه در ایران را به «مراجعه» آقای خاتمی مربوط سازند، فقط یک لجاجت زبان‌بخش است، لجاجت با واقعیتی که مطابق نسخه‌های این دوستان پیش نرفته است. اما راه درست، پنهان داشتن آن تحول اساسی که در ایران به سود دموکراسی در جریان است و به هیچ وجه در اختلافات درون حکومت خلاصه نمی‌شود، نیست. آن چه باید بر آن حساب کرد، همین تحول است که روی کار آمدن آقای خاتمی، تنها جنبه فرعی آن است و اگر به بیان درست‌تری بخواهم بگویم، روی کار آمدن آقای خاتمی بر متن این تحولی که در جامعه به سود دموکراسی در جریان است، اهمیت پیدا می‌کند. اما کیست که بتواند منکر شود شعارهای آقای خاتمی به این مبارزه میدان داده است و به جنبش دموکراتیک در

کشور، به روشنفکران، به توده‌های مردم، به روزنامه‌ها شهادت بیشتری در طرح مطالبات‌شان بخشیده است؟ نکته مهم و نتیجه‌ای که باید بر آن پای فشرده این است که این جنبش در چارچوب خواسته‌های آقای خاتمی، در محدوده اختلافات درون حکومت باقی نمانده است و نمی‌تواند بماند. دانشجویان وقتی به خیابان می‌آیند شعار «مرگ بر استبداد» می‌دهند و این دانشجویان کسانی هستند که از سوی طرف‌داران دولت به تظاهرات دعوت شده‌اند. این مکانیسم و این تأثیر متقابل را باید شناخت و تا آن را نشناسیم سخن گفتن از «استفاده از اختلافات» که آقای مشتاق هم آن را تأیید می‌کند، تنها از روی عادت خواهد بود. خواسته‌های متنوع مردم، مبارزات روزانه کارگران و دانشجویان و روشنفکران برای شکستن سد سانسور و اختناق هر روز به طور آشکارتری خصلت مخالفت و مبارزه با ولایت فقیه و استبداد می‌گیرد و یک جنبش دموکراتیک در کشور ما در حال شکل‌گیری است. اختلافات درون حکومت، بر بستر این جنبش اهمیت می‌یابد، کسی که تأثیر این اختلافات و نقشی را که جناح خاتمی در گسترش مبارزه مردم ایفا می‌کند، نادیده بگیرد، معنا و اهمیت تحولاتی را که در جامعه ما در جریان است نفهمیده است، چشمانی تیزبین ندارد و برای رصد کردن اتفاقاتی که در جامعه ما می‌گذرد باید به تلسکوپ مراجعه کند.

(۴)

در این مبارزه‌ای که اکنون جاری است، یکی از اساسی‌ترین خواسته‌هایی که از سوی مردم و به ویژه نیروهای روشنفکر جامعه دنبال می‌شود، خواست آزادی فعالیت احزاب سیاسی و تشکلهای صنفی است. رفیق مشتاق می‌گوید این برای ما چیز جدیدی نیست و ما این خواست را همیشه داشته‌ایم. پرسش اول این است که پس چرا این چنین بر کسانی که این خواست را در این شرایط به میان آورده‌اند می‌تازید و پرسش دوم این است که چه تفاوتی می‌بینید در نحوه ارائه این خواست و مبارزه برای آن در دورانی که جامعه ما در حال رکود به سر می‌برد با اکنون که همین خواسته را جامعه و مردم نیز پیش روی خود قرار داده‌اند و روند تشکیل احزاب در ایران آغاز شده است؟ آیا اساساً مردم ایران می‌دانند که رفقای راه‌کارگر چنین خواسته‌ای را داشته‌اند و دارند؟ و آیا امروز که حتی حکومت‌گران از لزوم فعالیت احزاب سخن می‌گویند، ما نباید سیاست فعالانه‌تری را در این جهت ارائه کنیم؟

می‌توان خود را این گونه مشغول داشت که این‌ها همه بازی است و به مردم هم رهنمود داد که دارند سر شما را کلاه می‌گذارند و تا این حکومت پا برجاست سخنی از آزادی واقعی احزاب نمی‌تواند در میان باشد. اما می‌توان به مردم این گونه نیز گفت که: سخن از فعالیت احزاب سیاسی است؟ ما احزاب سیاسی ایران آماده فعالیت آزادانه در کشور هستیم، بخواهید و بخواهیم که شرایط برای این فعالیت فراهم شود!

این یک فکر جاافتاده و سستی است اما نادرست است که تا سخن از فعالیت آزادانه احزاب می‌شود، گفته می‌شود که آن را باید از حکومت خواست، طلب کرد و یا به بیان آقای مشتاق «استفاه» کرد. چرا در این میدان روی سخن نتواند با مردم باشد، چرا تلاش در این میدان برای بسیج توده مردم و متقاعد کردن آنان به لزوم فعالیت احزاب دموکرات و آزادی‌خواه در ایران نباشد؟ مگر این نیز یک میدان مبارزه نیست؟ به میدان بیایید و مردم را برای دفاع از حق فعالیت خود بسیج کنید!

من به صراحت این را گفته‌ام که اگر در پیش‌برد این سیاست، معیار حکومت جمهوری اسلامی باشد، چشم‌انداز هنوز بسیار تیره است و نمی‌توان آمیدی به آن داشت که حکومت خواسته نیروها و احزاب سیاسی را برای فعالیت آزادانه در کشور به گوش بگیرد. اما اگر روی سخن و جهت این سیاست قانع کردن مردم و نیروهای روشنفکر جامعه باشد، آن گاه منظره دیگر است. صرف‌نظر از این که تا چه اندازه خواسته فعالیت آزادانه ما در کشور امروزه راه به جایی برسد، به همان اندازه که بتواند نیروی مردم را به درستی این خواسته متقاعد کند و در حالتی ایده‌آل‌تر به دفاع از آن بکشانند، سیاستی موفق خواهد بود.

جناح اصلاح‌طلب حکومت را نباید از شمول این خواسته برکنار دانست. طلب این خواست از آقای خاتمی که به مردم وعده آزادی داده است و مردم نیز

این انتظار را از او دارند، هم کاملاً منطقی و هم کاملاً ضروری است. هیچ کجای سیاست انقلابی ما لنگ نمی‌شود اگر از آقای خاتمی بخواهیم به خواسته مردم عمل کند و آزادی احزاب سیاسی را در ایران تأمین نماید. حتی جناح آقای خاتمی تا به امروز اصلاً مایل نبوده است که دامنه مسئله آزادی احزاب را به احزاب خارج از حکومت هم گسترش دهد و ترجیح همه جناح‌های حکومت در این بوده و هست که خواسته مردم و عطش روشنفکران کشور برای فعالیت آزادانه را در چارچوب احزاب و نیروهای وابسته به حکومت محدود سازند و ما باید این چارچوب را بشکنیم، ما باید این خواسته را از دایره تنگی که حکومت می‌خواهد، فراتر ببریم و خواهان آن شویم که احزاب سیاسی غیرحکومتی نیز در ایران آزادی فعالیت داشته باشند، چنین مطالبه‌ای از حکومت ما را در میان مردم تضعیف نمی‌کند و شعارهای دموکراتیک را گاهش نمی‌دهد، باعث (بیتوته ما در رفرم‌ها) نمی‌شود، خواسته‌های دموکراتیک مردم را غنی‌تر و رادیکال‌تر می‌کند. اگر به افشای آقای خاتمی هم کمر بسته‌اید، این یک راه مناسب است! از او که وعده داده بخواهید و چون عمل نکرد به مردم نشان دهید که عمل نمی‌کند، هراس از چیست؟

(۵)

دفاع از فعالیت آزادانه در کشور تا به امروز در انحصار گرایش بوده است که آن را با فعالیت قانونی یکی دانسته و آماده پذیرش الزامات و شروط حکومت بوده است. انتقاد این گرایش به گرایش چپ رادیکال در کشور ما همواره این بوده است، که برنامه حداکثر خواهانه آن مانع موفقیت‌اش در جهت پیش برد یک سیاست مؤثر برای فعالیت آزادانه در کشور است، و نیروی چپ شاید با تسلیم به همین استدلال پای خود را از دایره این بحث و پیگیری این خواسته کنار کشیده و خود را این گونه قانع کرده است که در کشوری که با حکومت آن مخالف است حتی برای حیات و فعالیت آزادانه ندارد و شاید با همین روحیه هر کوششی در این راستا را گامی در جهت «استغناء» پیش پای رژیم دانسته است و این روحیه را در مقاله آقای مشتاق نیز به خوبی می‌توان دید.

بدانشی گرایش راست در سیاست ایران در آن است که در کشور ما حکومتی برقرار است که هیچ مخالفی را تحمل نمی‌کند و بنابراین این بحث که قانونی عمل کردن تا چه حد می‌تواند به فعالیت آزادانه در کشور کمک کند، هیچ‌گاه نتوانسته است به یک بحث جدی تبدیل شود و مخالفین آن را تحت فشار قرار دهد.

این بحث جدا از نتایج عملی سیاسی آن، از اهمیت اصولی‌تری برخوردار است و نحوه نگرش ما به دموکراسی را هم محک می‌زند. عمده‌ترین انتقادی که از سوی گرایش راست به فکر فعالیت آزادانه در کشور وارد شده است، در آن است که چرا نمی‌خواهد در برابر قانون سر تسلیم فرود آورد. منتقدین راست این فکر در هر فرصت کوشش کرده‌اند ثابت کنند که بدون پذیرش قوانین حکومت، امکانی در واقع حتی برای فعالیت آزادانه در کشور نمی‌تواند وجود داشته باشد. به عنوان نمونه می‌توان به نقد نشریه «راه‌توده» از این فکر اشاره کرد که در شماره ۶۹ آن به چاپ رسیده است:

«وقتی در ایران سخن از قانون‌مداری در چارچوب همین قانون اساسی موجود است، نمی‌توان هم خواهان لغو این قانون اساسی و تأسیس یک جمهوری دیگر به جای این جمهوری بود و هم خواهان و آرزومند فعالیت قانونی و آزاد در داخل کشور! اگر واقعاً بحث بر سر حضور در جامعه جدی است، این تضاد باید حل شود!»

این یک پرسش اساسی است. آیا برای یک سازمان و یا حزب سیاسی این حق وجود دارد که در عین مخالفت با یک حکومت، امکان ابراز آزادانه این مخالفت را هم فراهم آورد و رسمیت بخشد یا باید مخالفان سیستم را از این حق محروم ساخت و آنان را به سوی فعالیت‌های مخفیانه سوق داد؟ پرسش این است: آیا نویسندگان نشریه «راه‌توده» و دیگر معتقدین این فکر به مخالفین حکومت احتمالی خود حق حیات خواهند داد؟ ظاهراً سؤال پیش‌پا افتاده‌ای است، اما این سؤال پیش‌پا افتاده امروز در میان ما مطرح است و ما باید رفتاری خودمان را، کسانی که خود را چپ می‌نامند قانع کنیم که آری می‌توان مخالف یک حکومت و یک سیستم بود و حق داشت که این مخالفت را آزادانه بیان داشت!

ما باید نخست در میان نیروهای خود بر این مانع روانی نیرومند غلبه کنیم که حق داریم مخالف یک حکومت باشیم، حق داریم برای برکنار کردن یک حکومت فعالیت کنیم و حق داریم که این مخالفت را آزادانه بیان کنیم و از حق فعالیت آزادانه در کشور خود برخوردار باشیم. وقتی حدود شش ماه پیش این پیشنهاد را به شورای مرکزی وقت سازمان مان ارائه دادیم، اصلاً فکر نمی‌کردم که در درون نیروهای چپ این فکر با چنین مخالفت‌هایی مواجه شود و ما مجبور شویم با هم بر سر این مسائل چانه بزنیم که می‌توان حزب مخالف حکومت بود و خواهان آزادی فعالیت در کشور هم شد! این بحث اگر هیچ فایده‌ای هم تا به امروز نداشت، همین یک فایده را داشت که ما را متوجه ساخت، در طیفی از نیروهای اپوزیسیون که خود را بسیار آزادی‌خواه هم می‌دانند، مرزهای آزادی و دموکراسی در کجاست. آن کسی که به جای جمهوری اسلامی به من و ما پاسخ می‌دهد که «مگر مفز خر خورده‌اند که حزب طرف‌دار سرنگونی را آزاد بگذارند» دارد حد فهم خود از دموکراسی را به نمایش می‌گذارد، دارد با صدای بلند اعلام می‌کند که اگر روزی روزگاری قدرتی به دستش افتاد با مخالفین خود چه خواهد کرد! و همین‌ها هستند که به نام قانون طی این مدت بیشترین حملات را به این فکر کرده‌اند، بیشترین خیال‌پردازی‌ها را به آن نسبت داده‌اند.

یکی از مهم‌ترین مسائلی که ما باید کوشش کنیم نیروی روشنفکری و آزادی‌خواه کشور و توده‌های مردم را به آن متقاعد کنیم، همین فکر است که بسیار هم منطقی به نظر می‌رسد. اما چپ باید علیه این فکر با همه قدرت قیام کند. چپ نباید اجازه بدهد آن را بر سر این دوراهی مرگ و زندگی قرار بدهند و از او بخواهند یا دست از مبارزه برای دگرگونی‌های اساسی بکشند و یا خود بپذیرد و به نابودی حق فعالیت علنی و آزادانه خود رای بدهد.

(۶)

مبارزه برای فعالیت علنی و در عین حال مخالفت با قوانین ارتجاعی هیچ چیز عجیبی نیست که حیرت بسیاری را برانگیخته است. برای مبارزه ما و هر نیروی دموکراتی در جهان، امروز روش‌ها، معیارها و قوانینی معتبرتر از آن چه که خودگامگان تعیین می‌کنند وجود دارد. ما با صدای بلند اعلام می‌کنیم با اتکاء به این قوانین، از جمله قوانین حقوق بشر، از جمله قواعد یک مبارزه سیاسی دموکراتیک که حد و حدودش اصلاً به قانون اساسی جمهوری اسلامی بستگی ندارد، می‌خواهیم و آماده‌ایم در کشور خود فعالیت کنیم.

ما در این مبارزه خود، حکومت را نادیده نمی‌گیریم و خواسته‌ها و مطالبات خود را در برابر آن و به‌ویژه آن بخشی از آن که به مردم وعده آزادی داده است قرار می‌دهیم، اما مبارزات ما همواره و در این مورد نیز، در درجه اول متوجه متقاعد کردن مردم و بسیج نیروی توده‌ای است، زیرا ما معتقدیم که بدون نیروی مردم نمی‌توان تحولات اساسی در کشور ایجاد کرد. از همین روست که ما در مورد هر یک از شعارهای خویش در درجه نخست بسیج نیروی توده‌ای برای تحقق آن را در نظر داریم. وقتی ما شعار آزادی زندانیان سیاسی را به میان می‌آوریم، طبیعی است که آن را از حکومت طلب می‌کنیم و طبیعی است که برای تحقق آن بسیج مردم و فشار مردمی را می‌خواهیم. وقتی برای آزادی سندیکاها مبارزه می‌کنیم، تحقق آن را از حکومت می‌خواهیم و هم‌زمان با آن توده مردم را در جهت آن بسیج می‌کنیم. در مورد آزادی احزاب نیز چنین است.

ما باید شهامت آن را داشته باشیم که در این روزهای حساس به میدان بیاییم، درست به میانه میدان بیاییم، بدون این که هویت خود را گم کنیم، بدون این که رسالت خود را فراموش کنیم، بدون این که از خواسته‌های خود مبنی بر مخالفت با این حکومت و جانشینی آن با یک حکومت دموکراتیک دست برداریم، خواهان آن شویم که برای تحقق خواسته‌های خود در ایران حق فعالیت آزادانه داشته باشیم. به همان نسبت که خود به درستی و ضرورت این حرکت ایمان بیاوریم و تعلل و محافظه‌کاری را کنار بگذاریم، با نیروی بیشتری می‌توانیم بخش روشنفکر جامعه و همه توده مردم را خطاب قرار دهیم و حکومت را بیشتر تحت فشار بگذاریم و نیروی بیشتری را برای آزادی احزاب سیاسی در ایران بسیج کنیم.

حالا یک بار دیگر

۱۵۰ سال مانیفست

محمدرضا شالگونی

آن را بخوانید



می گوید؛ شکل گیری حاکمیت «مردم به وسیله خود مردم» (۳) را حیساتی ترین پیش شرط رهایی طبقه کارگر می داند و هر چیزی را که «برای مردم و بدون مردم» باشد پوششی برای تسلط بر مردم (۴) تلقی می کند؛ برتری سیاسی پرولتاریا را بدون «پیروزی در نبرد دموکراسی» (۵) ناممکن می بیند؛ و در یک کلام، در پی نظامی است که در آن «شکوفائی آزاد هر فرد شرط شکوفائی آزاد همگان باشد» (۶) در حالی که حزب دولت های «کمونیستی» خود را قیم مردم و پرولتاریا می دانند. برای آن ها «دیکتاتوری پرولتاریا» یا «دموکراسی خلق» پرده ای است برای پوشاندن استبداد یک حزب واحد که فقط با سرکوب آزادی های سیاسی و سکوت پرولتاریا می تواند حزب پرولتاریا بماند. بیگانگی بین این دو دنیا چنان آشتی ناپذیر است که حتی خود حزب دولت های «کمونیستی» نیز نمی توانسته اند آن را انکار کنند. تضاد فی نبود که آن ها علی رغم تلاش شان برای ساختن متونی مقدس از آثار مارکس، هر یک خود را «تکامل» دهنده و مفسر انحصاری تئوری او قلم داد می کردند. در واقع، تقدس دادن به نوشته های مارکس و حق انحصاری حزب دولت در «تکامل» تئوری مارکس لازم و ملزوم یک دیگر بودند و هر دو، از لوازم سوچه جلوه دادن و در عین حال، پوشاندن بیگانگی دو دنیای ظاهراً هم نام ولی در واقع ناهم آیند.

و اما دومین سؤال ناگزیر - که با سؤال اول نیز ارتباط دارد - این است که نفوذ و آوازه جهانی مارکسیسم از کجاست؟ طرح این سؤال - مخصوصاً حالا، در دوره بعد از شوروی - برای روشن شدن پاره ای ابهامات رایج درباره مارکسیسم اهمیت دارد. خواه طرفدار مارکسیسم باشیم خواه مخالف آن، این حقیقت را نمی توانیم انکار کنیم که مارکسیسم پرنفوذترین نظریه سیاسی دودهه آخر قرن نوزدهم و تمامی قرن بیستم بوده است. هیچ نظریه سیاسی و اجتماعی نتوانسته در زمان و مکانی این چنین گسترده از جاذبه ای چنین نیرومند برخوردار باشد، آن هم در میان نیروهای اجتماعی ترقی خواه، برابری طلب و روشن گر. در واقع، گستره نفوذ مارکسیسم را فقط با نفوذ ادیان بزرگ جهانی می توان مقایسه کرد. با این

در صدوپنجاهمین سالگرد مانیفست کمونیست از جشن های بزرگ داشت رسمی و پرسروصدا خبری نیست. و پرونده مانیفست، سنجاق شده به پرونده رژیم های «کمونیستی»، ظاهراً مختومه تلقی می شود. با این همه، نزدیک به یک دهه پس از فروپاشی غالب آن رژیم ها، همین موقعیت کنونی فرصت مناسبی است برای بازخوانی مانیفست، فارغ از سایه سنگین آن ها.

اما یک بازخوانی امروزی مانیفست، به نظر من، ناگزیر است به دو سؤال تعیین کننده پاسخ بدهد. **اولین سؤال** این است که آیا می توان حساب مانیفست کمونیست و رژیم های کمونیستی را از هم جدا کرد؟ پاسخ این سؤال قطعاً مثبت است. این حقیقت ساده را نباید فراموش کرد که مانیفست هفتاد سال قبل از تکوین رژیم های کمونیستی انتشار یافته و کمونیسم آن جز همین عنوان مشترک، نه تنها با کمونیسم آن رژیم ها قرابتی ندارد بلکه در جهت دقیقاً معکوس حرکت می کند. معمولاً توجه نمی شود که قبل از انقلاب اکتبر و قدرت گیری بلشویک ها، مارکسیسم پرچم فکری یک جنبش سیاسی بسیار نیرومند تمام اروپائی بود، با نفوذ و آوازه ای جهانی. نفوذ مارکسیسم در میان روشن فکران انقلابی روسیه اوایل قرن بیستم تضاد فی نبود. در آن موقع مارکسیسم در همه کشورهای اروپائی و هم چنین بعضی کشورهای غیر اروپائی - برای مخالفان نظم و نهادهای موجود، پرجاذبه ترین جریان فکری سیاسی محسوب می شد. در فاصله ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۸ مانیفست به ۳۵ زبان ترجمه شده و ۵۴۴ بار تجدید چاپ شده بود. (۱) به عبارت دیگر، انقلاب اکتبر و قدرت گیری بلشویک ها نبود که به مارکسیسم - و به مانیفست - اعتبار جهانی بخشید، بلکه بر عکس، جهانی - یا لاقط، تمام اروپائی - شدن قبلی اعتبار مارکسیسم بود که به گسترش نفوذ بلشویک ها در میان کارگران و دهقانان بی زمین روسیه کمک کرد. به علاوه، نظامی که حزب دولت های «کمونیست» ایجاد کردند، همیشه به نحوی آشتی ناپذیر، با مارکسیسم مارکس - که مانیفست شاخص ترین سند آن است - بیگانه ماند. مارکسیسم مارکس با تاکید تمام از ضرورت برپائی «جنبش مستقل اکثریت عظیم برای اکثریت عظیم» (۲) سخن

تفاوت که در عصر ما همه آن ادیان قاعداً هم چون نیروی مانند عمل می کنند و پاسدار نظام های ارزشی محافظه کار و سنتی هستند. در حالی که مارکسیسم تاکنون عموماً پرچم ترقی خواهی و برابری طلبی بوده است. این نفوذ را چگونه باید توضیح داد؟

اگر نفوذ جهانی مارکسیسم از نتایج پیروزی بلشویک ها در روسیه نبوده، بلکه برعکس، اگر توضیح خود آن پیروزی بدون توجه به بین المللی شدن نفوذ مارکسیسم در دوره هفتادساله پیش از انقلاب اکتبر دشوار باشد، برای پاسخ سؤال مان، ناگزیر باید به مارکسیسم پیش از ظهور ایدئولوژی رسمی حزب دولت های «کمونیستی» و مخصوصاً به مارکسیسم خود مارکس برگردیم. آیا وسعت دانش و نبوغ علمی شخص مارکس بوده که نظریه او را پراگنده ساخته است؟ تردیدی نیست که مارکس یکی از بزرگترین متفکران سده های اخیر تاریخ انسانی است. او دشمنان و منتقدان بسیار زیادی دارد، اما منکران نبوغ او بسیار اندک اند. از انگلس گرفته تا شومپتر. متفکران بسیار زیادی با گرایشات فکری کاملاً متفاوت، بر نبوغ علمی او تأکید کرده اند. با این همه، اندیش مندان متعددی را می توان نام برد که به لحاظ توان فکری و تحلیلی چیزی از مارکس کم نداشته اند. کافی است به یاد داشته باشیم که حتی دنیای «سوسیالیسم آلمانی» پیش از مارکس دنیای کوتوله های فکری نبود. حقیقت این است که اندیشمندی مانند فوریه (C. Fourier) و سن سیمون (H. saint_Simon) از «جامع ترین ذهن» های (۷) روزگار خود بودند. بنابراین، گستردگی نفوذ مارکسیسم را صرفاً با نبوغ علمی مارکس نمی توان توضیح داد. پس باید آن را محصول عواملی تصادفی تلقی کرد؟ مثلاً آیا وفاداری شاگردان بی واسطه مارکس به استادشان و تلاش تعصب آلود آن ها در تبلیغ نظریه او بوده که چنین نفوذی را فراهم آورده است؟ پاسخ منفی است. زیرا نه جنبش مارکسیست های اولیه جنبش متعصبان دهان کف کرده بود و نه حلقه زدن دور یک «معلم کبیر» در میان شان امری پسندیده. در حقیقت، برای مارکسیست های پیش از پیدایش استالینیسم، مارکس نه فقط معلمی خطاناپذیر محسوب نمی شد، بلکه برخورد انتقادی با نظریه او در میان آن ها کاری کاملاً طبیعی و رایج بود. (۸) به علاوه، به تجربه می دانیم که تبلیغ تعصب آلود، هر قدر هم کارساز باشد، نمی تواند نفوذ جهانی پایداری برای یک نظریه فراهم بیاورد. کسانی که نفوذ مارکسیسم را محصول تبلیغات دولتی رژیم های «کمونیستی» قلم داد می کنند، معمولاً جنبه مهم تر ماجرا را نادیده می گیرند. تردیدی نیست که به قدرت رسیدن کمونیست ها در بسیاری از انقلابات توده ای قرن بیستم که خود نشان دهنده جاذبه نیرومند مارکسیسم بود. در

گستراندن هرچه وسیع تر نفوذ و آوازه مارکسیسم تأثیر بی چون و چرانی داشت. اما فراموش نباید کرد که تبدیل همین قدرت های انقلابی به دیکتاتوری های توتالیتر بود که بزرگ ترین ضربه را بر جاذبه مارکسیسم وارد آورد، گسترش آن را متوقف کرد، و پیکارهای طبقاتی معطوف به سوسیالیسم را از خط خارج ساخت.

یک نگاه به تاریخ صد و پنجاه ساله مارکسیسم تردیدی نمی گذارد که نفوذ آن در بطن پیکارهای طبقاتی توده ای گسترش یافته است؛ در مقابله با بهره کشی ها و زورگوشی ها و تاریک اندیشی های دوران ما؛ و نه در نتیجه تبلیغات دولتی یا تقلای فرقه ای. تاریخ مارکسیسم، در یک کلام، تاریخ بیستداری و عصیان توده های زحمتکش و لگدمال شده است. نبوغ اصلی مارکس در این بود که روی ظرفیت رهائی بخش پرولتاریا دست گذاشت. تأکید او بر اصل خودرهانی پرولتاریا همیشه شاخص اصلی مارکسیسم و منشاء جنایت آن بوده است. بنابراین هر چند دورانی از گسترش نفوذ مارکسیسم به پایان رسیده است، اما هیچ شک نباید داشت که دوران گسترش جدیدی در حال شکل گیری است؛ و مارکسیسم - فارغ از نفوذ مختل کننده حزب دولت های «کمونیستی» - بار دیگر می تواند همچون طلایه دار فکری «جنبش مستقل اکثریت عظیم برای اکثریت عظیم» پیشروی اش را از سر بگیرد.

مانیفست چه می گوید؟

فشرده ترین و در عین حال شورانگیزترین روایت از پیام اصلی مارکسیسم را در مانیفست کمونیست می توان یافت. و در این روایت فشرده است که تأکید مارکسیسم بر نقش رهائی بخش طبقه کارگر به شفاف ترین نحو ممکن خود را نشان می دهد. اگر کسی در جستجوی دستورالعمل های شسته رفته سوسیالیستی و یا اصول اعتقادی طلائی به مانیفست مراجعه کند، جز سرخوردگی نصیبی نخواهد برد.

مانیفست کتابچه ای است ۳۰ صفحه ای (سنتی تقریباً ۱۲۰۰ کلمه ای)، در چهار فصل. فصل اول که حدود ۴۰ درصد کل متن را تشکیل می دهد، در حقیقت، بیان فشرده ای است از روند تکوین پرولتاریا، شرایط بیداری و نقش تاریخی آن. فصل دوم، کمی بیش از یک چهارم متن، بیان رابطه کمونیست هاست با پرولتاریا؛ و در حقیقت تأکیدی بر اصل خود رهانی پرولتاریا. فصل سوم و چهارم، به ترتیب، انتقادی است از جریان های سوسیالیستی و کمونیستی آن زمان در اروپا، و موضع تاکتیکی کمونیست ها. دو فصل آخر، هر چند به لحاظ روش بسیار باارزش اند، ولی موضوعیت شان را از دست داده اند. زیرا احزاب و جریان هایی که درباره شان صحبت می شود، در گذشته ای دور مدفون شده اند. آن ها حتی پنجاه

سال بعد از انتشار مانیفست دیگر وجود خارجی نداشتند. حتی قسمت هایی از فصل دوم دیگر بوی کهنگی می دهند. مثلاً برنامه انتقالی ده ماده ای که برای پیش رفته ترین کشورهای سرمایه داری آن روز پیشنهاد می شود - علی رغم ارزش متدیکی انکار ناپذیر آن - امروزه چقدر می تواند کار آئی داشته باشد؟ اما وقتی همه این کهنگی های ناگزیر را کنار بزنید، تازه، طراوت مانیفست خود را نشان می دهد و در می یابید که از صلابت پیام آن چیزی کاسته نشده است.

چکیده این پیام (البته اگر بشود آن را در جملاتی محدود خلاصه کرد) چنین است: شیوه تولید سرمایه داری بر خلاف شیوه های تولید پیش از خود، روی بهره کشی از تولیدکنندگان «آزاد» استوار است، تولیدکنندگانی که نه از طریق اجبار عریان سیاسی و حقوقی، بلکه از طریق اجبار اقتصادی به کار واداشته می شوند. زیرا از وسایل تولید محروم اند و برای گذران زندگی جز نیروی کارشان چیزی در اختیار ندارند. و از آن جا که بهره برداری از این اجبار اقتصادی کارگران فقط با داشتن سرمایه ممکن می گردد، تلاش برای تشکیل و افزایش سرمایه به شرط ضروری موجودیت سرمایه داری تبدیل می شود. و سرمایه داران بدون رقابت در میان خود؛ بدون دگرگون سازی مداوم وسایل تولید، روابط تولید، و کل روابط جامعه؛ و بالاخره، بدون کالانی کردن تمامی زندگی و گستراندن بازارهای شان به همه گوشه و کنار جهان، نمی توانند به موجودیت شان ادامه بدهند. به این ترتیب، سرمایه داری اکثریت عظیم جمعیت را به کارگران مزدبگیری تبدیل می کند که به لحاظ حقوقی افرادی آزاد تلقی می شوند و ظاهراً از حقوق شهروندی برخوردارند، ولی در واقع حتی حق حیات شان بازبچه نوسانات بازار سرمایه است؛ و با گام های شتابان پیشروی صنعت شرایط زندگی شمار هر چه بیشتری از آنان شکننده تر می گردد. رقابت میان کارگران شرط اساسی تکوین و افزایش سرمایه، و بنابراین، موجودیت سرمایه داری است. اما پیشروی صنعت زمینه های تقویت ارتباط، هم سرنوشتی و هم بستگی را در میان کارگران تقویت می کند. بنابراین، سرمایه داری، بالاتر از همه، گورکنان خود را تولید می کند. پرولتاریا برای نجات خود ناگزیر است، نه این یا آن شکل بهره کشی، بلکه هر نوع بهره کشی انسان به وسیله انسان را پایان بدهد. و کمونیسم مانیفست دلیل وجودی خود را فقط با ضرورت آگاه سازی پرولتاریا از منافع عمومی و شرایط اتحاد و رهائی اش به مثابه یک طبقه اجتماعی، توضیح می دهد.

همه قرین مشخصه این پیام، که معمولاً برای ذهن های معتاد به اصول فرقه ای نامفهوم می ماند، تأکید آن روی عامل دگرگونی است، نه برنامه ای برای دگرگونی. این نکته در مانیفست و

در سایر آثار مارکس و و انگلس از چنان جایگاه مهم و نقش نظام‌دهنده‌ای برخوردار است که کنار گذاشتن آن قطعاً به فروریزی ساختار نظریه عمومی مارکسیسم می‌انجامد. در واقع، راز ماندگاری، اعتبار علمی، و خصلت عمیقاً دموکراتیک مارکسیسم دقیقاً در همین تأکید نهفته است.

مارکس نه اولین کسی بود که روی مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری دست گذاشت، و نه حتی اولین کسی که به اهمیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم پی برد. اما، بی‌تردید، او (۹) اولین کسی بود که ظرفیت رهائی بخش پرولتاریا را دریافت و نشان داد که پرولتاریا فقط خود می‌تواند خود را برهاند و در صورتی می‌تواند به رهائی دست یابد که به طبقات و هر نوع بهره‌کشی پایان بدهد. در نیمه اول قرن نوزدهم، برای همه جریان‌های سوسیالیستی و کمونیستی، مفهوم پرولتاریا یک مفهوم کلیدی بود، اما هیچ یک از آن‌ها پرولتاریا را هم‌چون نیروی رهائی‌بخش و هم‌چون عامل فعال دگرگونی تاریخی که می‌تواند به هر نوع بهره‌کشی انسان از انسان پایان بدهد، نمی‌نگریستند. برای بعضی از آن‌ها، پرولتاریا توده محروم در خور ترحم بود و شاهدهی برای بی‌عدالتی‌های جامعه سرمایه‌داری؛ برای بعضی، منبعی برای فشار بر قدرت‌های واقعی برای تغییر نظام اجتماعی؛ برای بعضی دیگر، نیروی مساعد برای سربازگیری جهت عملی کردن طرح‌های فرقه‌ای، و یا حداکثر، نیروی انقلابی برای به هم زدن وضع موجود برای به قدرت رساندن رهبرانی انقلابی و خردمند؛ و از نظر عده‌ای، نیروی که برای بهبود شرایط زندگی‌اش باید خود را بر مبنای رسته‌ای «کورپوراتیو» سازمان بدهد و در محدوده همین جامعه موجود از منافع خودش دفاع کند. (۱۰) همه این جریان‌ها پرولتاریا را توده تاریک و منفعلی می‌دیدند که باید هدایت شود. برای همه آن‌ها، پرولتاریا بدون طرح نجات‌بخشی که خودشان می‌دادند، توده درمانده‌ای بود که راه نجاتی نداشت.

انتقاد مارکس به این جریان‌ها چه بود؟ حقیقت این است که مارکس نه همه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های دیگر را جمعی عوام‌فریب و نادان می‌دانست و نه همه طرح‌های آن‌ها را مشت‌های مهملات. مارکس و انگلس بسیاری از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های آرمانی را نه فقط به لحاظ شخصی، بلکه هم‌چنین به دلیل کارها و مبارزاتی که برای پرولتاریا انجام داده بودند می‌ستودند و ارج می‌گذاشتند. ستایش آن‌ها را از بابف، بلانکی، اون، فوریه، سن سیمون، ویلتینگ و... می‌توان در نوشته‌های شان مشاهده کرد. انتقاد مارکس بیش از آن‌که معطوف به چسبگونی این یا آن طرح آرمانی

باشد، معطوف به هر نوع طرح‌پردازی آرمانی بود. حرف او این بود که هر طرحی برای بازسازی جامعه بر پایه اصولی ثابت ضرورتاً به معنای بسیط و ثابت فرض کردن جامعه انسانی است. و این یعنی نادیده گرفتن تضادهای موجود در آن و مخصوصاً تضادهای طبقاتی؛ و نادیده گرفتن دگرگونی‌هایی که دائماً در شرایط وجودی آن روی می‌دهند. در نتیجه، هر طرح آرمانی، صرف‌نظر از نیت خیر و توانایی علمی پردازنده آن، مردم را «توده‌ای خام، بی‌هویت، و منفعل تلقی می‌کند و می‌خواهد آن را در قالب خاصی بریزد، و به همین دلیل، عملی شدن هر طرح آرمانی به جای این که به رهایی مردم بیانجامد، انقیاد آن‌ها را تداوم می‌دهد. به علاوه، پردازنده هر طرح آرمانی، خواه ناخواه، زندانی زمان و حتی مکان - محدودی است. بنابراین هر طرح آرمانی حتی اگر امروز بازنمایی از حسرت گذشته نباشد - که در موارد زیادی چنین است - با گذشت زمان، قطعاً به وسیله‌ای برای تحمیل مردگان بر زندگان مبدل می‌شود.

جنبه دیگری از انتقاد مارکس متوجه فرمیسم ناگزیر و سیاست‌گریزی سوسیالیسم آرمانی بود. از آن‌جا که بسیاری از طرح‌های آرمانی، طبقه کارگر را فقط توده محرومی می‌نگریستند، بدون ابتکارات و ظرفیت‌هایی در خور توجه؛ بنابراین، هر نوع اقدام سیاسی و مخصوصاً انقلابی از طرف خود کارگران را نفی می‌کردند و یا بی‌ثمر می‌دانستند. در نتیجه، بسیاری از این طرح‌ها، در عمل فقط به تبلیغ فرم‌هایی غالباً محدود - برای بهبود وضع کارگران منتهی می‌شدند.

البته مارکس بعضی از اقدامات عملی را که از طرف سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های آرمانی پیشنهاد می‌شدند طرح‌هایی با ارزش می‌دانست، (۱۱) اما معتقد بود که اولاً چنین طرح‌هایی به خودی خود نمی‌توانند رهائی طبقه کارگر را فراهم بیاورند، ثانیاً امکان عملی شدن آن‌ها فقط در متن پیکارهای طبقاتی پرولتاریا فراهم می‌آید. به عبارت دیگر، حرف مارکس این بود که هر برنامه دگرگونی، ناگزیر به وسیله نیروی دگرگونی مشروط می‌شود، بنابراین مسأله اصلی، نیروی رهائی‌بخش است و نه این یا آن برنامه عملی برای رهائی. و نیروی رهائی‌بخش خود پرولتاریاست. بنابراین هر برنامه عملی هنگامی ارزش دارد و تا حدی ارزش دارد که به شکوفایی ظرفیت‌های رهایی‌بخش پرولتاریا یاری برساند.

اما انتقاد از سوسیالیسم آرمانی فقط منظر محدودی از نظریه خود رهائی پرولتاریا را به نمایش می‌گذارد. نظریه مارکس ناظر به افق‌هایی است به مراتب گسترده‌تر از محدوده این انتقاد. این نظریه معطوف به شرایط رهائی عمومی از

طبقات و سلطه طبقاتی است. بنابراین نه فقط با تحمیل هر نوع طرح آرمانی «نجات‌بخش» بر مردم مخالف است، بلکه هر شکلی از نخبه‌گرایی را نیز مانعی بر سر راه رهائی مردم می‌بیند. مهم است توجه داشته باشیم که نخبه‌گرایی جزئی ثابت از هر نوع نظام طبقاتی است و عنصری حیاتی برای ادامه موجودیت نظام. بنابراین هر چند کائنات ایدئولوژی بورژوازی انتقاد مارکس از طرح‌های سوسیالیسم آرمانی را، در مجموع، با دیده مساعد می‌نگرد؛ اما حمله مارکسیسم به نخبه‌گرایی را توهین نابخشودنی به حریم «مقدس» علم و آگاهی تلقی می‌کند. برای نمونه کافی است نخبه‌گرایی لیبرالیسم - یعنی ایدئولوژی ارگانیک سرمایه‌داری و حریف اصلی کمونیسم مارکس - را در نظر بگیرید. لیبرالیسم، علی‌رغم دفاع پرشوراش از آزادی‌های فردی، در مجموع، آزادی و برابری را - جز در حوزه‌هایی بسیار محدود - ناهم‌ساز می‌بیند و بیش از آن‌که به دفاع از آزادی همه افراد انسانی برخیزد، بر آزادی نخبگان تأکید می‌کند. و بیش از آن‌که از برابری در آزادی دفاع کند، بر آزادی در نابرابری تأکید می‌ورزد. تصادفی نیست که «دولت لیبرالی کلاسیک» بعد از دموکراتیک شدن گام به گام ناشی از گسترش حق رأی و عمومی شدن آن، اینک خود را بحرانی می‌بیند. (۱۲) در واقع، نگرانی از آزادی توده عادی مردم، همیشه یکی از بزرگترین نگرانی‌های اندیشه لیبرالی بوده است. مثلاً آلکسی دتکویل - یکی از مهم‌ترین متفکران لیبرال قرن نوزدهم - همیشه نگران این بوده است که «آیا آزادی می‌تواند در یک جامعه دموکراتیک دوام بیاورد؟» (۱۳) ... و یا حتی جان استیوارت میل، که به گرایش رادیکال لیبرالیسم تعلق داشته و می‌کوشیده لیبرالیسم را با دموکراسی آشتی دهد، مخالف حق رأی ورشکستگان و بی‌سوادان و تهیدستانی که مالیات نمی‌پردازند، بوده است. (۱۴) طبیعی است که این نخبه‌گرایی لیبرالی، نظریه مارکس را تلاشی برای خاموش کردن روشنایی به وسیله «توده تاریک» بنگرد. با این نگرانی است که جان مینارده‌کینز در انتقاد از مارکسیسم می‌گوید «چگونه می‌توانم صراحتی را بپذیرم که لجن را بر صاهی ترجیح می‌دهد، و پرولتاریای بی‌شعور را بالاتر از بورژواها و روشنفکران... قرار می‌دهد؟» و با صراحت اعلام می‌کند که «جنگ طبقاتی مرا در کنار بورژوازی با فرهنگ خواهد یافت.» (۱۵)

البته ضدیت مارکسیسم با نخبه‌گرایی نه تنها به معنای بی‌اعتنایی به اهمیت حیاتی دانش و روشن‌گری نیست، بلکه برعکس، تلاشی است برای گستراندن هر چه وسیع‌تر آن‌ها. مارکسیسم به هیچ وجه درک روماتیکی از پرولتاریا ندارد و آن را طبقه‌ای نقداً آگاه به منافع خود قلمداد نمی‌کند. اما تأکید دارد که پرولتاریا می‌تواند

به این آگاهی دست یابد. و دست یابی به آن را - که مسلماً بدون دانش و آموزش و روشن‌گری غیرقابل تصور است - هم‌چون پیش شرط تعیین‌کننده‌ی رهایی می‌نگرد. در واقع، همان‌طور که آیزنهاور بیان می‌کند، هیچ جنبش اجتماعی و سیاسی به اندازه‌ی مارکسیسم بر پژوهش و دانشوری تأکید نگذاشته است. (۱۶) ضدیت مارکسیسم با نجه‌گرایی به معنای بی‌توجهی به نقش روشن‌فکران هم نیست. مارکسیسم بی‌نیازی از روشن‌فکران را تبلیغ نمی‌کند و نه تنها به پیوستن روشن‌فکران انقلابی به جنبش پرولتری اهمیت زیادی می‌دهد، بلکه به تعبیر آنتونیو گرامشی - «گسترش مفهوم روشن‌فکر» و پرورش «روشن‌فکران ارگانیک» پرولتری را از حیاتی‌ترین لوازم تکوین آگاهی و اراده‌ی طبقاتی پرولتاریا می‌داند. تمامی بحث بر سر چگونگی تجهیز پرولتاریا به آگاهی و روشنائی است و درهم‌شکستن انحصار طبقات مسلط بر آن‌ها.

با این همه، تردیدی نیست که نظریه‌ی خودرہانی پرولتاریا به آسانی پذیرفته نخواهد شد، نه به دلیل ابهامات مفهومی، بلکه به این دلیل که انکار مسلمت‌ات ایدئولوژی طبقاتی است، شورشی است علیه حق انحصاری طبقات بالا بر دانش؛ نه، فراتر از آن، انقلابی است در دانش مربوط به مسائل اجتماعی. (۱۷) از طریق نیم‌نگاهی به تزه‌ای قوام‌دهنده‌ی این نظریه‌ی کانون دعوا، یا استدلال کانونی مارکس را روشن‌تر می‌توان دریافت.

الف - دموکراسی رادیکال. نقطه‌ی عزیمت مارکس، هم به لحاظ زمانی و هم به لحاظ منطقی، دموکراسی است. از این جاست که او با سنت هگلی تسویه حساب می‌کند، با اندیشه‌ی لیبرالی در می‌افتد، و از طریق دفاع قاطع از حاکمیت مردم به کمونیسم می‌رسد. در این میان دو تر اهمیت تعیین‌کننده دارند: **اول** - بدبینی به دولت، که از عناصر ثابت سیستم فکری مارکس است و از «نقد فلسفه حق هگل» گرفته تا «جنگ داخلی در فرانسه» و «نقد برنامه‌ی گوتا» همه جا در نوشته‌های او دیده می‌شود. این بدبینی، بدبینی به هر قدرتی است که خود را بر فراز سر مردم قرار می‌دهد. مارکس دولت را محصول توطئه نمی‌داند، اما محصول ضعف قدرت مردم می‌داند. بنابراین میزان قدرت آن را در رابطه‌ی معکوس با میزان قدرت مردم می‌بیند: «درست همان‌طور که مذهب انسان را نمی‌آفریند، بلکه انسان مذهب را می‌آفریند، همان‌طور نیز قانون اساسی نیست که مردم را می‌آفریند، بلکه مردم قانون اساسی را می‌آفرینند... وجود انسان برای قانون نیست، وجود قانون برای انسان است.» (۱۸) **دوم** - نقد تناقض دموکراسی بورژوائی، که در بهترین حالت، حق شهروندی برابر را اعلام می‌کند تا عدم امکان اعمال آن را

پوشاند. با همین نقد است که مارکس خواهان پیش‌روی به «دنیای انسانی دموکراسی» می‌شود. پیش‌روی به دموکراسی در جامعه‌ی مدنی یا دموکراسی اقتصادی؛ و دموکراتیک کردن کامل جامعه که فقط از طریق سوسیالیسم قابل حصول است. (۱۹)

ب - نقد مفهوم «منافع عمومی». با این نقد است که گسست مارکس از کائنات بورژوائی به انجام می‌رسد و کمونیسم مارکسیستی آغاز می‌شود. همین نقد است که شکل‌گیری ماتریالیسم تاریخی، نظریه‌ی مارکسیستی دولت، و نظریه‌ی مارکسیستی درباره‌ی طبقات و پیکارهای طبقاتی را امکان‌پذیر می‌سازد. چکیده‌ی این تر را در کوتاه‌ترین شکل چنین می‌توان بیان کرد: از آن‌جا که آگاهی جز به صورت انسان‌های آگاه که به طور اجتماعی و در رابطه با همدیگر زندگی می‌کنند، معنائی ندارد؛ و از آن‌جا که این انسان‌ها در متن همین زندگی اجتماعی و واقعی، قبل از هر چیز به نیازها و منافع خودشان می‌اندیشند؛ بنابراین هر یک از آن‌ها و هر گروهی از آن‌ها «منافع عمومی» جامعه را فقط از پشت عینک منافع خاص خود می‌تواند بنگرد. و در هر جامعه‌ی طبقاتی، از پشت عینک منافع طبقه‌ی حاکم، این «منافع عمومی» مساوی است با حفظ وضع موجود و ادامه‌ی ذلت اکثریت. مجهز شدن طبقه‌ی حاکم به دانش تغییری در این رابطه به وجود نمی‌آورد، بلکه فقط دانش را به خدمت طبقه‌ی حاکم در می‌آورد. هیچ طبقه‌ی بهره‌کشی به علت نادانی به بهره‌کشی نمی‌پردازد، بلکه به دلیل آگاهی از منافع خاص خودش می‌تواند نظام بهره‌کشی‌اش را سرپا نگاهدارد. درست به همین دلیل، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، فقط پرولتاریاست که با دفاع از منافع خاص خودش می‌تواند منافع عمومی جامعه را نمایندگی کند. زیرا تنها طبقه‌ای است که با نفی طبقات و هر نوع بهره‌کشی طبقاتی می‌تواند به رهائی دست یابد.

ج - نقد اندیشه‌های حاکم. یکی از مهمترین دست‌آورد‌های ماتریالیسم تاریخی این بود که حالت تقدسی را که معمولاً اندیشه‌های حاکم را می‌پوشانند کنار زد و بر بنیان‌های زمینی آن‌ها روشنائی انداخت. «اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم اندیشه‌های حاکم هر عصر هستند... طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، نتیجتاً وسایل تولید ذهنی را کنترل می‌کند... اندیشه‌های حاکم بیش از بیان آرمانی روابط مادی مسلط چیز دیگری نیستند.» (۲۰) پس پرولتاریا نه تنها نباید به وسیله‌ی اندیشمندان رسمی ظاهراً بی‌طرف هیپنوتیزم بشود، بلکه حق دارد در هر آن‌چه از طرف ایدئولوژی حاکم حقیقتی ابدی و بی‌چون و چرا قلم‌داد می‌شود، با تردید بنگرد.

د - نقد سرمایه‌داری. این نقد - که بخش اعظم تلاش‌های علمی مارکس وقف آن شده و در

سنت مارکسیستی همیشه اهمیت ویژه‌ای داشته - بهتر از هر چیز دیگر نشان می‌دهد که مارکسیسم بیش از برنامه‌ی دگرگونی، به عامل دگرگونی می‌اندیشد. هدف تمامی مطالعات مارکس درباره‌ی سرمایه‌داری یک چیز است: بررسی چگونگی شکل‌گیری پرولتاریا به مثابه‌ی یک طبقه و شرایط بیداری او. باید توجه داشت که مارکس اولین کسی نبود که به نقد سرمایه‌داری پرداخت. قبل از مارکس نیز، نقد سرمایه‌داری یکی از مشغله‌های اصلی اندیشه‌ی سوسیالیستی محسوب می‌شد. اما همه آن‌ها سرمایه‌داری را صرفاً منشاء ذلت و فلاکت اکثریت مردم می‌دیدند. فرق مارکس با آن‌ها این بود که سرمایه‌داری را فقط تولیدکننده‌ی فلاکت نمی‌دید بلکه تولیدکننده‌ی «گورگنان» خودش نیز می‌دید. بنابراین، نقد سرمایه‌داری برای مارکس، یک نقد «اخلاقی» برای افشای فجایع سرمایه‌داری نبود، بلکه بالاتر از همه، مطالعه‌ی درباره‌ی شرایط نیرو گرفتن پرولتاریا و رهائی او بود. (۲۱) از نظر مارکس، بزرگ‌ترین تغییری که با پیدایش سرمایه‌داری در تاریخ روی می‌دهد، ظهور سایه‌ی پرولتاریا بر صحنه‌ی تاریخ است: برای اولین بار، در پائین طبقه‌ای ظاهر می‌شود که با ظرفیت ذاتی خود می‌تواند برای تجدید سازمان‌دهی جامعه، برنامه‌ی اجتماعی خود را داشته باشد؛ می‌تواند روی پای خود بایستد؛ و به وسیله‌ی همه‌ی شرایط به طغیان علیه سرمایه‌داری داشته می‌شود.

و استدلال کانونی مارکس چنین است: سرمایه، اکثریت عظیم جمعیت را از همه‌ی شرایط تولید و معیشت مستقل می‌کند و هم‌چون نیروی کار متکی به مزد، به خود وابسته می‌سازد. (۲۲) اما هر چه جلوتر می‌رود، از به کارگیری آن‌ها ناتوان می‌گردد. بنابراین وضعی به وجود می‌آورد که به جای تغذیه از بردگان‌اش، ناگزیر می‌شود آن‌ها را غذا بدهد. و به این ترتیب، نامعقول بودن شرایط وجودی سرمایه و هر نوع شرایط بهره‌کشی را در مقابل چشمان همگان به نمایش می‌گذارد و شرایط بیداری بزرگ پرولتاریا فراهم می‌آید.

و با این استدلال است که مارکس بیش از آن‌که نگران برنامه‌ی برای پرولتاریا باشد، پی‌گیر تکوین شرایط بیداری پرولتاریاست: «مسئله این نیست که این یا آن پرولتر، یا حتی کل پرولتاریا، هدف خود را در حال حاضر چه می‌بیند، مسأله این است که پرولتاریا چیست و بنابراین، به لحاظ تاریخی ناگزیر است چه بکند.» (۲۳)

آیا برنامه برای مارکسیسم اهمیتی ندارد؟ تأکید بر نیروی رهائی به معنای بی‌توجهی به اهمیت برنامه نیست، وگرنه، کمونیسم مارکس باید دلیل وجودی خود را نفی کند. تأکید بر نیروی رهائی تأکید بر مفهوم جدیدی از برنامه است، برنامه‌ای که به جای تحمیل اصولی مجرّد

بر پرولتاریا، باید شکل‌گیری شرایط بیداری و همبستگی طبقاتی پرولترها را تسهیل کند و شتاب بدهد. چکیده این برنامه را مانیفست با شفافیتی حیرت‌انگیز چنین بیان می‌کند: «کمونیست‌ها فقط به این وسیله از احزاب دیگر متمایز می‌شوند: ۱- در پیکارهای ملی پرولترهای کشورهای مختلف، آن‌ها منافع عمومی تمام پرولتاریا را، مستقل از هر ملیتی مطرح می‌کنند و برجسته می‌سازند. ۲- در مراحل گوناگون گسترشی که پیکار طبقه کارگر در مقابل بورژوازی باید از سر بگذراند، آن‌ها همیشه و همه جا منافع کلّ جنبش را نشان می‌دهند. بنابراین، کمونیست‌ها، از یک سو، در عمل، پیش‌رفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشوراند، بخشی که همه بخش‌های دیگر را پیش می‌رانند؛ و از سوی دیگر، در تئورثوری، آن‌ها این امتیاز را بر توده بزرگ پرولتاریا دارند که مسیر راه پیمائی، شرایط و نتایج عمومی جنبش پرولتری را به روشنی درمی‌یابند» (۲۴).

آیا برنامه مارکسیسم همین است؟ آری. عنصر ثابت هر برنامه مشخص مارکسیستی، یا به عبارت دیگر، جوهر برنامه تاریخی مارکسیسم همین است. و این برنامه بسیار سنگینی است که عملی کردن آن به راستی کاری است کارستان. برای آن‌که به تصویری از معنای این برنامه دست یابیم، باید توجه داشته باشیم که پرولتاریا صخره یک‌پارچه‌ای نیست بلکه توده‌ای میلیاردهای از انسان‌های رنگارنگ است با تفاوت‌های بسیار متنوع مسلکی و مذهبی و ملی و جنسی و شغلی و رسته‌ای که خود زمینه‌ساز اختلافات و درگیری زیادی هستند. و سرمایه - که بدون رقابت میان کارگران نمی‌تواند به موجودیت‌اش ادامه بدهد - از همه این اختلافات بهره‌برداری می‌کند. بنابراین، مهار کردن اختلافات و درگیری‌های ناشی از این تفاوت‌ها کار ساده‌ای نیست. برای این کار لازم است اولاً دامنه تنش‌های ناشی از این اختلافات محدود شود، ثانیاً برای متوجه ساختن همه بخش‌های طبقه کارگر به منافع مشترک طبقاتی‌شان تلاشی دائمی و خستگی‌ناپذیر صورت گیرد. اولی ایجاب می‌کند که زمینه و علل تکوین هر یک از مرزبندی‌های درون طبقه‌ای به دقت و بدون پیش‌داوری مورد توجه قرار گیرد و با تأکید بی‌تزلزل بر لزوم آزادی و برابری همه افراد انسانی، علیه تبعیض‌های ناشی از این مرزبندی‌ها مبارزه شود. و دومی ایجاب می‌کند که همه بخش‌های طبقه کارگر، علی‌رغم همه تفاوت‌ها و تنش‌هایی که میان‌شان هست و خواهد بود، بر پایه نقطه اشتراک عمومی و تعیین‌کننده‌ای که دارند، برای دست‌یافتن به رهایی متحد شوند. تنها از این طریق است که می‌توان اختلافات درون پرولتاریا را تحت الشعاع

همبستگی عمومی پرولتری در مقابل سرمایه قرار داد.

البته عنصر ثابت برنامه مارکسیسم نافی عناصر مرحله‌ای و موردی مشخص نیست. بلکه برعکس، برای دفاع از هسته ثابت برنامه مارکسیستی، بسته به شرایط زمانی و مکانی مشخص، برنامه‌های عملی مشخص متعددی ضرورت می‌یابند که ارزش و دلیل وجودی هر کدام از آن‌ها، با همین هسته ثابت تاریخی سنجیده می‌شود.

به این ترتیب، می‌بینیم که مارکسیسم بی‌برنامه نیست، اما برنامه را برای پرولتاریا می‌خواهد، نه پرولتاریا را برای برنامه. و راز ماندگاری مارکسیسم از این‌جاست.

زیرنویس‌ها

R. Beamish: "The making of (1) the Manifesto" in Socialist Register 1998 P233.

(۲) مانیفست، فصل اول

(۳) مارکس کمون پاریس را نمونه‌ای از حاکمیت مردم به وسیله خود معرفی می‌کند. نگاه کنید به پیش‌نویس اول «جنگ داخلی در فرانسه»، مجموع آثار مارکس و انگلس، ترجمه انگلیسی، ج ۲۲، ص ۴۸۶.

(۴) مارکس سخن معروف ناپلئون را که می‌گفته «همه چیز برای مردم، همه چیز بدون مردم» بیان‌گوییانی از موضع همه آن‌هائی می‌داند که خود را مدافع منافع مردم قلمداد می‌کنند ولی می‌کوشند به جای مردم حرف بزنند. به همین دلیل، او همه دموکراسی‌های توخالی را پوششی برای ادامه زورگویی بر مردم می‌داند و هر «مستبد متری» را از ناپلئون اول گرفته تا سیمون بولیوار و مازینی، به باد انتقاد می‌گیرد. نگاه کنید به «تئوری انقلاب کارل مارکس» نوشته‌های درپیر جلد اول، ص ۳۳ و ص ۴۲۸-۵۸.

(۵) مانیفست، فصل دوم.

(۷) تعبیر انگلس که سن‌سیمون و هگل را «جامع‌ترین ذهن»‌های روزگارشان می‌نامد. آنتی دورینگ، چاپ مسکو، ۱۹۷۸، ص ۳۴.

(۸) باید توجه داشت که برخورد انتقادی با نظرات مارکس مختص «تجدید نظر»‌طلبانی مانند ادوارد برنشتین - که خود از شناخته‌ترین مارکسیست‌های اولیه بود ولی بلافاصله بعد از مرگ انگلس به تبلیغ «تجدید نظر» همه‌جانبه‌ای در مارکسیسم برخاست - نبود، بلکه در بین مارکسیست‌های انقلابی نیز چنین برخوردی کاملاً طبیعی تلقی می‌شد. مثلاً روزالوکزامبورگ نظریه مارکس درباره «بازتولید سرمایه» را آشکارا مورد انتقاد قرار می‌داد. یا کارل لیکنشت اصلاً نظریه اقتصادی مارکس را نمی‌پذیرفت. یا آگوست ببل و

ویلهلم لیکنشت - بنیادگذاران اصلی حزب سوسیال دموکرات آلمان و از نزدیک‌ترین شاگردان مارکس و انگلس - در موارد متعددی توصیه‌های سیاسی آن‌ها را نادیده می‌گرفتند و حتی از انتشار بعضی نوشته‌های آن‌ها در مطبوعات حزب سوسیال دموکرات آلمان جلوگیری می‌کردند. کافی است برخورد مارکسیست‌های اولیه با مارکس و انگلس را مثلاً با رابطه سن‌سیمونی‌ها یا حتی داروینیست‌ها با استادشان مقایسه کنیم تا معلوم شود که مارکس و انگلس به هیچ‌وجه توسط حلقه‌ای از شاگردان متعصب حمایت نمی‌شدند.

(۹) حال درپیر می‌گوید ویلیام تامسن (W. Thompson) اولین کسی بود که «سوسیالیسم از پائین و مبتنی بر جنبش خودرہانی طبقه کارگر» را مطرح کرد. ولی یادآوری می‌کند که تز او در زمان مارکس - که او را فقط به عنوان یک اقتصاددان سوسیالیست ریکاردونی می‌شناخت و احترام می‌گذاشت - حرفی فراموش شده بود. نگاه کنید به «تئوری انقلاب کارل مارکس»، جلد اول، ص ۲۱۴.

(۱۰) نگاه کنید به کتاب درپیر، ج اول، ص ۱۳۳. بهتر است به یاد داشته باشیم که امروزه نیز بعضی جریان‌های چپ، که ظاهراً از مارکسیسم نیز به طور آتشین طرف‌داری می‌کنند، با این نوع برداشت‌ها از پرولتاریا مرزبندی روشنی ندارند.

(۱۱) مثلاً نگاه کنید به، فصل سوم مانیفست، قسمت سوم، «سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-آرمانی».

(۱۲) لیبرالیسم و دموکراسی، ن. بویبو، ترجمه انگلیسی، ص ۱.

(۱۳) به نقل از همان جا، ص ۵۲. همین دتکوویل، ضمن بحث درباره انقلاب کبیر فرانسه، صراحتاً اعتراف می‌کند که حکومت یک پادشاه مستبد به مراتب کم‌خطرتر از حکومت توده عادی مردم است و می‌گوید اگر همین انقلاب به جای توده‌ها، به وسیله یک خودکامه روشن‌گر صورت می‌گرفت، ما بهتر می‌توانستیم به یک ملت آزاد تبدیل بشویم. نگاه کنید به «رژیم سابق و انقلاب فرانسه»، ۱۹۵۵، ص ۱۶۷.

(۱۴) نگاه کنید به کتاب معروف او به نام 'Liberty' 'Utilitarianism' "Representative Government" لندن، ۱۹۶۲.

(۱۵) به نقل از استفان مزاروس در «The Power of Ideology» ص ۶ و ۷ که از مجموعه مقالات کینز با عنوان «Persuasion» نقل می‌کند.

(۱۶) نگاه کنید به «کارل مارکس» نوشته آیزیا برلین، ۱۹۹۵، ص ۱۸۲.

(۱۷) درست مانند انقلاب کپرنیکی که درک ما را از «مرکز‌ساز عالم» وارونه کرد، انقلاب

حرکت نمی‌کند. ماتریالیسم تاریخی یک فلسفه طبیعت جدید که بر اساس نوعی "حرکت به سوی هدف" خودکار بنا شده باشد نیست. این حقیقت که پس از پیدایش مالکیت خصوصی تکامل آن در اکثر نقاط جهان به طرق و اشکال بکلی گوناگون و مراحل بکلی متفاوت به شکل سرمایه‌دارانه آن تحول کرده است، به خودی خود به این معنا نیست که این جامعه سرمایه‌داری نیز ناگزیر به سوی جامعه‌الائتری سیر خواهد کرد. به قول انگلس تا اینجا تاریخ بشریت در عرصه ضرورت و مرحله "پیشا تاریخ" خود بوده که در آن قانون جنگل و مبارزه برای بقا حاکم بوده است و حال دیگر **زمینه حرکت به مرحله آزادی و آگاهی** و تسلط بر قوانین کور خودی خود و ناگزیر نخواهد بود. **شرایط مادی** این گسست از ضرورت توسط سرمایه‌داری فراهم شده‌اند. برای اولین بار در تاریخ طبقه انقلابی هیچگونه منفعتی در حفظ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ندارد. این واقعیت از جایگاه اقتصادی طبقه کارگر به مشابه طبقه‌ای که جز نیروی کار چیزی برای فروش ندارد، برمی‌خیزد. بدین لحاظ طبقه کارگر تنها طبقه جامعه بورژوازی است که در وضعیت عینی موجودیت‌اش **گرایش** از میان بردن آنتاگونیسم طبقاتی به **طور کلی** وجود دارد و همین است که او را از سایر طبقات و اقشار جامعه سرمایه‌داری متمایز می‌سازد. اگر بورژوازی انقلابی در تمام مراحل مختلف مبارزه‌اش علیه فئودالیسم ابتدا سنگر اقتصاد را فتح کرد و با اتکاء و حفظ آن روبنای فئودالی را به زیر کشیده و به نام تمام ملت حکومت خود را برپا کرد این بار طبقه چالش‌گر هیچ‌گونه فتوحات اقتصادی در چنته نداشته و شرط رهائی‌اش، رهاندن بشریت از یوغ مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است، اگر بورژوازی با حفظ و تحکیم مالکیت سرمایه‌دارانه بر وسائل تولید و درهم کوبیدن بازار کالایی ساده در جوامع ماقبل سرمایه‌داری تنها در جستجوی **تغییر روابط حقوقی و سیاسی** حاکم بر روند توزیع اضافه درآمد جامعه و در نتیجه برانداختن امتیازات صنفی و رسته‌ای "نخبگان" و "خان‌ها" بود، پرولتاریا می‌باید **تغییر روابط تولیدی را هم‌زمان** با تغییر روابط حقوقی و سیاسی در دستور کار خود قرار دهد و برای انجام این مهم می‌بایستی **کسب قدرت سیاسی** را آغاز اقدامات بنیانی خود بگذارد. این امر گرچه ضروری است اما اجتناب‌ناپذیر و حتمی نیست.

مارکس و انگلس در فوریه ۱۸۴۸، به سفارش کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها، مانیفست جاودانه را به نگارش درآوردند. و اما ایده اساسی مطروحه در مانیفست چه بود؟ آن فکر اساسی که سراسر «مانیفست» را به هم پیوند می‌دهد، یعنی این که تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که به طور ناگزیر از این تولید ناشی می‌شود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل می‌دهد و اینکه بنا بر این کیفیت (از هنگام تجزیه شدن مالکیت اشتراکی زمین) سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزات تاریخی، مبارزه بین طبقات استثمارزده و استثمارگر، بین طبقات محکوم و حاکم در مدارج گوناگون تکامل اجتماعی و نیز اینکه اکنون این مبارزه به جایی رسیده است که طبقه استثمارزده و ستمکش (پرولتاریا) دیگر نمی‌تواند از یوغ طبقه استثمارگر و ستمگر (بورژوازی) رهائی یابد مگر آنکه در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار، ستم و مبارزه طبقاتی خلاص کند. (انگلس پیشگفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳). انگلس اضافه می‌کند این فکر اساساً به مارکس تعلق دارد. در حقیقت امر هم این نه یک تعارف و تواضع از جانب انگلس بلکه بازتاب این واقعیت است که در این پرداخت نظری نقش اصلی‌تر از آن مارکس بود و این تصادفی نبود. کانیست به نامه‌ای که موزس هس (کسی که در آشناکردن مارکس با مباحث محافل کمونیستی ابتدائی نقش مهمی داشت) پس از ملاقات با مارکس هیجان زده به دوستش نوشت نگاه کنیم: "روسو، ولتر، هولباخ، لسینگ، هاینه و هگل را در نظر بیاور، نمی‌گویم که همه را در کنار هم بگذاری بلکه آن‌ها را در (قالب) فردی یگانه در هم بیامیز آنگاه تو دکتر مارکس را به دست خواهی آورد." (نامه به بیداورباخ - ۲ سپتامبر ۱۸۴۶ - به نقل از ژرژ لایبکا، تزه‌های فوئر باخ، متن فرانسه صفحه ۱۱۲۹) شمه همکاری چنین فیلسوف انقلابی همه جانبه‌ای با اندیشمند انقلابی تیزیینی چون انگلس، تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم بود. دسی که بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی از این ایده اساسی مسی‌گیرند لزوم شکل و وحسدت‌یابی جنبش طبقه کارگر بر پایه مبارزه روزمره کارگران است. کمونیسم نه تحمیل یک برنامه و نقشه از پیش آماده به جنبش طبقه کارگر بلکه سازمان‌دهی طبقه ککارگر به قصد کسب قدرت سیاسی توسط این طبقه است. این امر اما به هیچ روی امری قطعی و "از پیش نوشته" نیست. تاریخ به سوی هیچ هدف غائی

در ادبیات کمونیستی کمتر کتابی هست که بتوان آن را به لحاظ عمق و اهمیت مفاهیم مطروحه، در عین روانی و سادگی نوشتار با مانیفست مقایسه کرد. کتابی که در فوریه ۱۸۴۸ نگاشته شد اما تنها بعد از کمون پاریس وسیعاً پخش شد. این کتاب کوچک که به صورت کتاب آموزشی مورد استفاده و ارجاع میلیون‌ها مبارز کمونیست درآمد با چنان قدرت و آمیخته به چنان روحیه و هیجان انقلابی نوشته شده است که کمتر خواننده‌ای را بی‌تأثیر می‌گذارد. مارکس و انگلس هنگام نوشتن مانیفست به **قماهی** به درک مادی از تاریخ دست یافته بودند. بعد از "تزه‌های فوئر باخ" (۱۸۴۵) اولین سندی که "در آن اولین جوانه نبوغ‌آمیز جهان‌بینی نوین نشانده شده بود" (انگلس) و ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی به پژوهش تشویریک عظیمی دست زده و در طول سال ۱۸۴۷ تا فوریه ۱۸۴۸، سه اثر مهم را به نگارش درآوردند. بر خلاف نوشته‌های پیشین این آثار دیگر بیانگر برخوردی جزئی و جانبی، که همچون سایر ادبیات سوسیالیستی آن‌هنگام اساساً بر پایه برخورد و انعکاس **فقر و تیره‌روزی** پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری قرار داشته باشند نبوده، بلکه اینان بیانگر اندیشه عظیمی بودند که قوانین حاکم بر پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری، نقش و توانائی‌های تاریخی آن، تکوین طبقه کارگر و زمینه مادی گرایش به سوی جامعه بی طبقه را مورد مطالعه قرار می‌دادند. فقر فلسفه (مارکس)، اصول کمونیسم (انگلس) و کارمزدی و سرمایه (مارکس) این سه اثر بودند. در اولی برای اولین بار درک مادی از تاریخ، که پیش از آن به صورت جرقه‌ای، جا به جا و اشاره‌وار خود نشان داده بود، به **شکلی مشخص و همه جانبه** مطرح شد. در "کارمزدی و سرمایه" که به صورت کنفرانس‌های مارکس در برابر انجمن کارگری بروکسل در طی سال ۱۸۴۷ بیان شده، برای اولین بار **گوهر تئوری اوزش** مارکسیستی به شکل غیرصریح و بدون بکاربردن اصطلاح "اوزش اضافه" به‌مشابه یک مقوله اقتصادی تام مطرح شد. در همان حال انگلس در "اصول کمونیسم" جمع‌بندی درخشانی از نظراتی که در دست در حال پروراندنش بودند ارائه داد. این اثر در واقع مقدمه‌ای بر مانیفست به‌شمار می‌رود. به‌دنبال این کار عظیم انتقادی و تشویریک که پیش از هر چیز تسویه حساب با نظرات قبلی و تغییر روش و نگرش به واقعیت‌های عینی جامعه سرمایه‌داری بود،

اجتماعی شدن دائمی تولید در جامعه سرمایه داری **گرایش عینی** به سوی مالکی جمعی را در خود به همراه می آورد اما این گرایش به خودی خود محقق نمی شود. در برابر جامعه سرمایه داری دو راه وجود دارد. رشد و تکامل آزادانه و با برنامه تولید اجتماعی در برابر هرج و مرج، تکان و انحطاط دوره ای نیروهای تولیدی، خانه خرابی کارگران و تهی دستان در انتهای یک دوره رونق؛ صلح و برابری یا رقابت و جنگ های خونین؛ سوسیالیسم یا بربریت، بشریت بر سر این دوراهی قرار دارد. هدایت جامعه به سوی سوسیالیسم اما از طریق "فتح تدریجی" اقتصادیات سرمایه داری ممکن نیست. دینامیسم ذاتی سرمایه داری همواره طبقه سرمایه داران و اکثریت حقوق بگیران را در دو قطب متضاد تولید می کند. با چنین درکی بود که مارکس در برابر تلاش های لاسال و یارانانش در "برقراری" سوسیالیسم از طریق دولت بیسمارک گفت: "طبقه کارگر یا انقلابی هست یا هیچ". (نامه به شویتزر فوریه ۱۸۶۵)

مستقیماً در همین رابطه است که یک تم مرکزی در مانیفست مسئله دولت و قدرت سیاسی است. مارکس و انگلس نه تنها در مانیفست برای اولین بار تعریف مشخص و صریحی از قدرت دولتی به دست می دهند بلکه تا پایان عمر در آن تغییری ندادند و سی و پنج سال بعد از مانیفست انگلس در "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" مجدداً و بی کم و کاست همو را تکرار کرد. این تعریف چنین است: "قدرت حاکمه سیاسی به معنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوبی طبقه دیگر". (مانیفست فارسی ص ۶۹) پیش از آن نیز مارکس در "فقر فلسفه" چنین گفته بود: "قدرت حاکمه سیاسی نماد رسمی تقابل طبقات در درون جامعه بورژوازی است." (متن فارسی ص ۱۷۴ با اصلاح ترجمه) و اینکه دولت نتیجه آشتی ناپذیری منافع طبقات متخاصم و بیانگر قهر رسمی حاکم بر جامعه است. در اینجا صحبت بیشتر بر سر قدرت دولتی و قدرت سیاسی طبقه حاکم است و اینکه این "قهر رسمی" چگونه اعمال می شود مورد بررسی قرار نمی گیرد، یعنی هنوز به تفکیک و رابطه ماشین دولتی و قدرت دولتی اشاره نمی شود. اما همین تشخیص قدرت دولتی ماورای جامعه و شناسایی دولت به مثابه ابزار قهر متشکل، یک انقلاب در مفاهیم تاکتونی مطرح شده درباره دولت بود. در همین رابطه مانیفست مستقیماً مسئله اصلی فرآوری طبقه کارگر را مطرح می کند: "نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و به کف آوردن دموکراسی" و اینکه بیرون کشیدن سرمایه از چنگ بورژوازی تنها با دخالت مستبدانه در

حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی امکان پذیر است. (ص ۶۷) اما این از همان آغاز یک دولت معمولی نیست: "هنگامی که پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر به صورت طبقه ای متحد گردد و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان یک طبقه از بین می برد." (ص ۶۹) لزوم متشکل ساختن پرولتاریا به مثابه طبقه، ارتقاء آن به طبقه حاکمه و در هم کوبیدن قهری مناسبات کهن از طریق اعمال این قدرت دولتی، این است آن چه مفهوم مارکسیستی دولت را از مفاهیم آنارشستی و رفرمیستی، هر دو، مجزا می کند. در همین رابطه است که مسئله قدرت دولتی طبقه کارگر و حاکمیت آن مفهوم اصلی خود را پیدا می کند: "دولت، یعنی پرولتاریا که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است" (ص ۶۷) می باید از اعمال قهر و اقدامات مستبدانه برای **در هم کوبیدن روابط تولیدی سرمایه داری** و جلوگیری از بازتولید آن استفاده کند. **به این معنا این یک دیکتاتوری است.** اما این دیکتاتوری با تعاریف جاری و "عادی" دیکتاتوری که هر روشنفکر خرده بورژوازی آن را در برابر دموکراسی قرار می دهد، فرق دارد. چرا که همان طسور که لنین به روشن ترین شکل در "دولت و انقلاب" نشان می دهد، دموکراسی به معنای متداول خود، با دموکراسی **به مثابه دولت** متفاوت است. دموکراسی **بورژوازی مترادف** با نظام انتخاباتی و رأی گیری نیست چرا که این در حکومت دیکتاتوری کارگری نیز وجود دارد، دموکراسی بورژوازی رعایت حق انتخاب در شرایط حاکمیت مالکیت سرمایه دارانه و در چارچوب حراست از آن است، از این رو این دموکراسی مترادف با نوعی دولت معین؛ دولت بورژوازی و دستگاه دولتی آن است و این قانون مندی خاص خود را دارد. نظام سرمایه داری در حیطه **اقتصاد** اساساً و ماهیتاً غیر دموکراتیک و سرکوبگر است چرا که حیاتش بر پایه تقسیم جامعه به دو قطب اصلی صاحبان وسائل تولید و کارگران (به طور کلی حقوق بگیران) محروم از این مالکیت قرار دارد. چرخش سرمایه و تولید بازگستر سرمایه داری به طور خودکار و از طریق "دست نافرینی" بازار در یک طرف صاحبان وسائل تولید و در قطب دیگر کارگران "آزاد" از هر گونه مالکیت بر این وسائل تولید را بازتولید می کنند. این **پیش شوط** تولید سرمایه داری است، همین چرخش تولید که در آن هیچ قانونی جز قانون ارزش عمل نمی کند برای تأمین **پایه مادی** سلسله طبقه سرمایه دار در

کلیت آن کافیست، دموکرات ترین قوانین دولت بورژوازی و اراده دموکراتیک ترین اقشار آن نمی تواند با وضع قانون از این بازتولید ناگزیر دو طبقه "دارا" و "ندار" پیشگیری کند و این ربطی به ثروتمند بودن یا فقیر بودن کل جامعه ندارد. به همین دلیل قهر دولتی بورژوازی الزاماً با سرنیزه و توپ و تانک اعمال نمی شود، برعکس در شرایط عادی، بورژوازی با تسلط کامل بر اقتصاد و اتحاد گسترده با اقشار غیر کارگری صرفاً با تحمیل رعایت روابط حقوقی، از اعمال قهر آشکار خودداری می کند. به همین دلیل هسته اصلی دستگاه دولتی بورژوازی یعنی دسته های افراد مسلح و ضامن آن زندان ها و دادگاه ها تنها به مثابه **مجریان قانون** و حفاظت از مالکیت افراد خود نشان می دهند و بر عکس بخش بزرگی از آنچه گاه راجع به آن اصطلاح نادقیق دستگاه های ایدئولوژیک دولت را به کار برده اند و نظام آموزشی، مطبوعات و سایر رسانه های گروهی تحت سلطه بورژوازی را در برمی گیرد، نقش اصلی را در تبلیغ، عادی، طبیعی و جاودانه جلوه دادن نظم موجود دارند. اما در صورت پیش روی نیروهای انقلابی در حوزه انتخاباتی، در صورت خارج شدن از شرایط عادی، آنگاه صف فشرده ای از انواع مدافعان خانواده، مذهب و مالکیت خصوصی ایجاد خواهد شد که همراهِ کُشان هسته اصلی سرکوب را به میدان خواهند آورد. این مجموعه به هم پیوسته ای است که مستقیماً به مسئله سلطه بورژوازی در حیطه اقتصاد گره خورده است. بورژوازی از ماشین دولتی و ضامن آن برای جلب بخش روشنفکر اقشار مختلف خرده بورژوازی به سوی خود استفاده می کند. "لایه های بالائی" طبقات و اقشار غیرکارگری با دست یابی به مشاغل نسبتاً راحت و بی دردسر و آبرومند دولتی جذب بورژوازی و مدافع نظم سرمایه می شوند. گسترش، تکمیل و تحکیم دستگاه دولتی آن وظیفه ای است که تمام انقلابات بورژوازی در طول تاریخ بدان همت گماشته و این پایه عینی مؤثری را برای اتحاد با بخش فعال همه اقشار و طبقات را در اختیار بورژوازی به مثابه طبقه حاکم قرار داده است. این هیولا، این "انگل بر پیکر جامعه بورژوازی" را نمی توان برای وظیفه حذف طبقات و اضمحلال دولت به کار گرفت. کمون ثابت کرد که طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد." (مقدمه بر پیش گفتار آلمانی سال ۱۸۷۲) باید این ماشین دولتی را در هم شکست. این تنها اصلاحیه ای بود که توسط مارکس و انگلس بر یک نکته کلیدی طرح شده در مانیفست وارد شد. این اصلاحیه چنان خط سرخی در سراسر کتاب لنین "دولت و انقلاب" حضور دارد و رجوع

صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست حزب کمونیست بهانه‌ای است بسیار بهنگام برای بازخوانی آن. راه کارگر از این شماره، ترجمه تازه‌ای از این اعلاننامه جاویدان علیه سرمایه‌داری را به زبان فارسی و بر پایه متن آلمانی اثر، به تدریج منتشر می‌کند. در این انتشار تکه تکه، تنها به آوردن آن زینویس‌ها و توضیحاتی که برای فهم متن، الزامی‌اند اکتفا می‌شود. مجموعه زینویس‌ها و توضیحات و مقدمه‌هایی که توسط مارکس و انگلس بر چاپ‌های بعدی اثر نگاشته شده‌اند، در چاپ مستقل ترجمه حاضر گنجانده خواهند شد. با آنکه نخستین چاپ آلمانی مانیفست (۱۸۴۸- لندن) مبنای ترجمه حاضر است، ولی اصلاحاتی که انگلس در چاپ‌های بعدی یا در ترجمه‌های دیگر کرده‌است، در ترجمه حاضر به جای آنکه در پانویس‌ها ذکر شوند، مستقیماً وارد متن شده‌اند. در نقطه‌گذاری و علامت‌گذاری نیز، قواعد امروزی و سهولت در فارسی‌خوانی به تقلید از سند اصلی ترجیح داده شده است.

مانیفست حزب کمونیست

کارل مارکس فردریک انگلس

قرون وسطی، اربابان فئودال، واسال‌ها، استادکاران، شاگردان، رعایا، و حتی در درون هر یک از این طبقات، درجه‌بندی‌های خاصی داریم.

جامعه بورژوازی معاصر که از فروپاشی جامعه فئودالی برآمده است، تضادهای طبقاتی را از میان برنداشته است بلکه طبقات جدید، شرایط جدید ستمگری و اشکال جدید مبارزه را جایگزین قبلی‌ها کرده است.

با این حال عصر ما، عصر بورژوازی، این مشخصه را دارد که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. کل جامعه بیش از پیش به دو اردوی بزرگ دشمن، به دو طبقه بزرگ مستقیماً رو در رو تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا.

از رعایای کنده شده از روستا در قرون وسطی، نخستین شهرها پدید آمدند و از میان این اهالی شهرنشین، نخستین عناصر بورژوازی نشو و نما یافتند.

کشف آمریکا و دور زدن آفریقا توسط کشتی‌ها، قلمرو تازه‌ای پیش پای بورژوازی نوپا گشودند. بازارهای هند شرقی و چین، استعمار آمریکا، مبادله با مستعمرات و اصلاً خود افزایش وسائل مبادله و کالا، جهشی بی‌سابقه به تجارت، کشتیرانی و صنعت داده و به این وسیله، تکامل عنصر انقلابی درون جامعه در حال زوال فئودالی را سرعت بخشیدند.

شیوه پیشین فئودالی یا پیشه‌وری تولید صنعتی، دیگر پاسخگوی تقاضای فزاینده بازارهای تازه نبود. تولید کارگاهی جای آن را گرفت. طبقه متوسط صنعتی، پیشه‌وران را از میدان به در کرد. تقسیم کار میان

که داغ اتهام کمونیسم را بر مخالفان پیشرو، همچنان که بر مخالفان مرتجع خود نرده باشد؟

از این حقیقت، دو چیز معلوم می‌شود: همه نیروهای اروپا، حالا دیگر کمونیسم را قدرتی به حساب می‌آورند؛

و وقت آن رسیده است که کمونیست‌ها نگرش‌ها، مقاصد و تمایلاتشان را در برابر همه دنیا آشکارا اعلام کنند و با بیانیه حزب جلوی افسانه شبح کمونیسم درآیند.

به این منظور، کمونیست‌هایی از ملیت‌های بسیار متفاوت در لندن گرد هم آمده‌اند و مانیفست زیرین را طرح ریخته‌اند، که به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، فلامانندی و دانمارکی منتشر می‌شود.

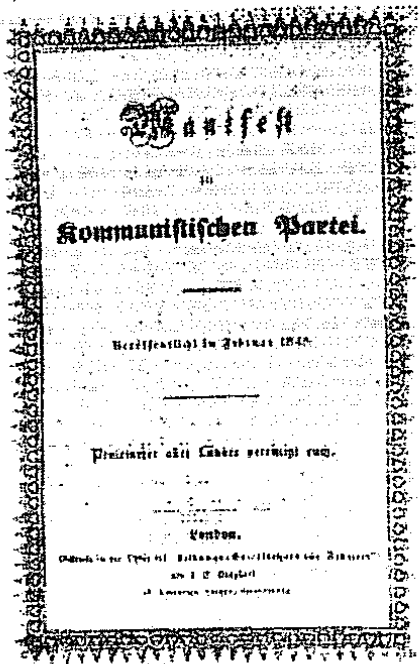
فصل یکم

بورژواها و پرولترها (۱)

تاریخ همه جوامع تاکنونی (۲) تاریخ مبارزه طبقاتی است.

آزاد و برده، نجیب و عامی، مالک و رعیت، استادکار و شاگرد، و خلاصه، ستمگر و ستمکش، در تقابل دائمی با یکدیگر قرار گرفته و دست به مبارزاتی بی‌وقفه - گاه پنهان و گاه آشکار - زده‌اند که هر بار یا به دگرگونی انقلابی کل جامعه، یا به انهدام مشترک طبقات متخاصم منتهی شده است.

در دوران‌های نخستین تاریخ، تقریباً در همه جا به یک تقسیم‌بندی کامل جامعه به مناصب مختلف، به درجه‌بندی گوناگونی از موقعیت‌های اجتماعی برمی‌خوریم. در روم باستان، نجبا، شوالیه‌ها، عسوام، بردگان؛ در



شبحی در اروپا می‌گردد: شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپای کهنه، متحداً برای تاراندن این شبح به جهاد برخاسته‌اند: پاپ و تزار، مترنخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسه و پلیس‌های آلمان.

کجاست آن حزب اپوزیسیونی که از طرف مخالفانش در حکومت، فحش کمونیست نخورده باشد، و کجاست آن حزب اپوزیسیونی

به آن برای تدقیق مفهوم دولت، قدرت دولتی و دستگاه دولتی برای هر مبارز کارگری ضروری است.

کمون در عین حال نشان داد که حکومت طبقه کارگر، یا به قول مارکس و انگلس این نمونه دیکتاتوری پرولتاریا چگونه با گسترده‌ترین آزادی‌های سیاسی، تحزب، تشکیل و باصطلاح پلورالیسم سیاسی و حزبی توأم بود. در هیچ کجای آثار مارکس، انگلس و لینن، حکومت طبقه کارگر، این "نه دولت"، مترادف با نظام تک‌حزبی و رژیم پلیسی از نوع استالینی آن نبوده است. تعمیم برخی ویژه‌گی‌های ناشی از جنگ داخلی طبقاتی به قاصده زندگی مدنی-سیاسی جوامع سوسیالیستی در حال گذار و تمام دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، این نه آموزش "مانیفست" و نه ادامه "دولت و انقلاب"، بلکه کج‌راه و میراثی است که یک‌بار برای همیشه باید به دور انداخته شود تا آموزش‌های هنوز تازه و شاداب مانیفست مجدداً معنا و مفهوم راستین خود را بیابند. تا سرمایه‌داری هست شعار ما این خواهد بود: کارگران سراسر جهان متحد شوید، نظم سرمایه را درهم بکوبید و راه را برای حذف همه طبقات باز کنید!

واحدهای مختلف پیشه‌وری، با تقسیم کار در درون خود کارگاه، از میان رفت. اما بازارها مدام گسترش می‌یافتند؛ تقاضا هم مدام رشد می‌کرد. تولید کارگاهی هم دیگر کفاف نمی‌داد. در اینجا بود که بخار و ماشین، انقلابی در تولید صنعتی ایجاد کردند. جای کارگاه را کارخانه‌های صنعت بزرگ مدرن، و جای طبقه متوسط صنعتی را میلیونها صنعتی، این فرماندهان کل ارتش‌های صنعتی، یعنی بورژواهای معاصر گرفتند.

صنعت بزرگ، بازار جهانی را که کشف آمریکا زمینه‌سازی‌اش کرده بود، به وجود آورد. بازار جهانی، تجارت، کشتیرانی و ارتباطات زمینی را در مقیاسی غیر قابل وصف توسعه داد. همین به نوبه خود دوباره روی گسترش صنعت اثر گذاشت و هر اندازه که صنعت، تجارت، کشتیرانی و راه آهن گسترش می‌یافتند، به همان میزان بورژوازی رشد می‌کرد، بر سرمایه‌اش می‌افزود و همه طبقات پسمانده از قرون وسطی را از دایره بیرون می‌کرد.

پس دیده می‌شود که چگونه بورژوازی معاصر، خود محصول یک سیر تکاملی طولانی، و زنجیره‌ای انقلابات در شیوه‌های تولید و حمل و نقل است.

هریک از این پله‌های تکامل بورژوازی با یک پیشروی سیاسی متناسب با آن برای این طبقه همراه بوده است: قشری تحت ستم در دوران حکمرانی اربابان فئودال؛ جمعیت‌های مسلح و خودگردان در کمون‌ها (۳)؛ جمهوری مستقل شهری در یک جا (در ایتالیا و آلمان)، طبقه سوم مالیات‌پرداز سلطنت در جای دیگر (درفرانسه)، و آن‌گاه در دوران تولید کارگاهی، وزنه‌مقابلی در برابر نجبا در سلطنت نیمه‌فئودالی یا مطلقه، و در هر حال پایگاه اصلی سلطنت‌های بزرگ؛ سرانجام در زمان پیدایش صنعت بزرگ و بازار جهانی، بورژوازی سلطه سیاسی کامل را در دولت نمایندگی مدرن، به چنگ آورده است. قدرت دولتی مدرن فقط کمیته‌ای است که امورات مشترک کل طبقه بورژوازی را اداره می‌کند.

بورژوازی نقشی به نهایت درجه انقلابی در تاریخ بازی کرده است.

بورژوازی در هر کجا که به قدرت رسید، همه مناسبات فئودالی، پیدرسالارانه و روستائی پسند را متلاشی کرد. او رشته‌های رنگین فئودالی را که انسان‌ها را به سروان طبیعی‌شان بند می‌کردند، سنگدلانه پاره کرد و هیچ رشته دیگری میان انسان و انسان به جز منفعت صرف، و به جز «تقدینه» بی احساس باقی نگذاشت. او جذبه‌های مقدس

الهی، شور و حرارت شوالیه‌مآبانه، و سوز و گدازهای عوامانه را در آب یخ حسابگری خودخواهانه غرق کرد. او ارزش شخصی را در ارزش مبادله مستحیل کرد و به جای آزادی‌های بی‌شمار روی کاغذ یا واقعاً کسب شده تنها یک آزادی تجارت‌عاری از وجدان را نشانند. بورژوازی در یک کلام، به جای استثمار پوشیده در اوهاام مذهبی و سیاسی، استثمار عریان، بدون شرم، سر راست و خشک را نشانند.

بورژوازی هاله تقدس را از فراز سر همه فعالیت‌هایی که سابقاً با دیده احترام یا خوف مذهبی به آنها نگریسته می‌شد برگرفت. او پزشکی و قاضی و کشیش و شاعر و اهل علم را به صورت کارگران مزدبگیر اجیر خود درآورد.

بورژوازی حجاب عاطفه و احساسات را بر مناسبات خانوادگی درید، و آن را به یک رابطه پولی خالص تنزل داد.

بورژوازی از این حقیقت پرده برداشت که تنبلی و راحت‌طلبی، نیمه مکمل آن قدرت‌نمائی‌های خشن در قرون وسطی بوده است که این همه مورد اعجاب ارتجاع است. او بود که برای اولین بار ثابت کرد که فعالیت انسان چه‌ها که می‌تواند به بار آورد. او عجایبی بس خارق‌العاده‌تر از اهرام مصر، آبراهه‌های روم و کاتدرال‌های گوتیک را به انجام رسانده و کشورگشائی‌هایی کرده است، بس عظیم‌تر از مهاجرت‌های اقوام و لشکرکشی‌های صلیبی.

بورژوازی نمی‌تواند بدون انقلابی کردن بی‌وقفه ابزارهای تولیدی، نتیجتاً مناسبات تولیدی، و بنابراین مجموعه مناسبات اجتماعی، وجود داشته باشد. حال آنکه بر عکس، بی‌تغییر نگهداشتن شیوه تولیدی کهن، نخستین شرط بقای همه طبقات صنعتی پیشین بوده است. انقلاب بی‌وقفه در تولید، بی‌ثباتی مداوم همه موقعیت‌های اجتماعی، عدم قطعیت دائمی و حرکت بی‌پایان، عصر بورژوازی را از همه اعصار پیشین متمایز می‌کنند. همه مناسبات جاافتاده زنگ‌زده، با تصورات و باورهای همزاد خود که از قدیم مورد احترام بوده‌اند، از میان می‌روند، و تازه‌هایی که به جایشان می‌آیند پیر و فرتوت می‌شوند، پیش از آنکه استخوانشان مجال سفت شدن پیدا کند. هر چیز مستقر و هر چیز ایستا، بخار می‌شود و به هوا می‌رود و هر چیز مقدس از قداست می‌افتد و انسان‌ها سرانجام مجبور می‌شوند به وضع زندگی خود و به مناسبات متقابلشان، با چشمانی هشیار بنگرند.

نیاز به فروش دائماً فزاینده محصولاتش،

بورژوازی را در سراسر کره خاکی می‌تازاند. او باید همه جا میخش را بکوبد، همه جا بساطی علم کند. همه جا رابطه بسازد.

بورژوازی با کسب سود از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورهای خصلتی جهان‌وطنی بخشیده است. او به رغم داغ دل ارتجاع، زمین ملی را از زیر پای صنعت کشیده است. صنایع ملی عهد بوقی، یا نابود شده‌اند و یا هر روزه در حال نابودشدن‌اند. آن‌ها را صنایع نوینی از دایره خارج می‌کنند که ورودشان، مسأله حیاتی همه ملت‌های متمدن شده است، صنایعی که نه دیگر مواد اولیه بومی، بلکه مواد اولیه متعلق به دوردست‌ترین نقاط دنیا را به کار می‌گیرند و محصولاتشان نه فقط در خود کشور، بلکه همچنین در سراسر دنیا به مصرف می‌رسند، جای نیازهای قدیمی را که از طریق محصولات محلی ارضاء می‌شدند، نیازهای تازه‌ای می‌گیرند که برآوردشان، محصولات دورترین سرزمین‌ها و آب و هواها را طلب می‌کند. ملت‌ها به جای خودکفائی محلی و ملی و انزوی پیشین، وارد یک رابطه همه‌جانبه و وابستگی همه‌جانبه با یکدیگر می‌شوند؛ چه در تولیدات مادی، و چه در تولیدات معنوی. محصولات معنوی ملت‌های منفرد، به دارائی جمعی تبدیل می‌شوند. یکجانبگی و محدودیت ملی روز به روز ناممکن‌تر می‌گردد، و از ادبیات ملت‌ها و نقاط متعدد، ادبیات جهانی شکل می‌گیرد.

بورژوازی از طریق تکامل شتابناک همه ابزارهای تولیدی و سهولت بی‌وقفه ارتباطات، همه را، حتی بدوی‌ترین ملت‌ها را به درون تمدن می‌کشاند. قیمت‌های نازل کالاهایش، توپخانه سنگینی‌اند که با آنها بورژوازی همه دیوارهای چین را با خاک یکسان می‌کند، و سرسختانه‌ترین غریبه‌ستیزی بدوی‌ها را به زانو در می‌آورد. او همه ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که شیوه تولید بورژوائی را بپذیرند، اگر که نابودی خود را نمی‌خواهند؛ آنها را مجبور می‌کند به اصطلاح تمدن را به خود راه دهند، یعنی که سرمایه‌دار بشوند. در یک کلام، او برای خود دنیائی می‌سازد که خود الگوی آن است.

بورژوازی، ده را به زیر سلطه شهر درآورده، شهرهای عظیم ایجاد کرده، شمار جمعیت شهری را در برابر روستائی به درجات بالائی افزایش داده و به این ترتیب بخش قابل توجهی از مردم را از بلاهت زندگی روستائی بیرون کشیده است. او همانطور که روستا را به شهر، کشورهای غیرمتمدن یا نیمه‌متمدن را هم به کشورهای متمدن، مردمان کشاورز را به مردمان سرمایه‌دار و

شرق را تابع غرب کرده است.

طبقه سرمایه دار، پراکندگی وسائل تولید، مالکیت و جمعیت را هر چه بیشتر از میان می برد. او جمعیت را مجتمع، وسائل تولید را متمرکز و مالکیت را در دست اقلیتی متمرکز کرده است. نتیجه ضروری این کار، تمرکز سیاسی بوده است. ایالات مستقل فقط اندکی مرتبط، با منافع، قوانین، حکومت ها و گمرکات مختلف، همگی به ملت واحد، حکومت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد و مرکز گمرکی واحد سوق داده شده اند.

بورژوازی در دوره حاکمیت طبقاتی کمتر از صدساله اش، نیروهای مولده ای به مراتب انبوه تر و عظیم تر از مجموعه همه نسل های پیشین ایجاد کرده است. رام شدن نیروهای طبیعت، کار با ماشین، استفاده از شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتیرانی بخاری، راه های آهن، تلگراف برقی، قابل کشت کردن بخش هایی از جهان، قابل کشتیرانی کردن رودخانه ها، جمعیتی که مثل قارچ از زمین روئیده است - چه کسی در قرن پیشین می توانست فکرش را بکند که یک چنین نیروی مولده ای در زهدان کار اجتماعی در حال چرت زدن باشد؟

ولی همانطور که دیدیم، وسائل تولید و مبادله که بورژوازی بر پایه آنها شکل گرفت، در جامعه فئودالی به وجود آمده بودند. در مرحله معینی از تکامل این وسائل تولید و مبادله، مناسباتی که تولید و مبادله جامعه فئودالی در آن صورت می گرفت، سازمان فئودالی کشاورزی و صنعتگری، و در یک کلام، مناسبات مالکیت فئودالی، دیگر با نیروهای تولیدی که تکامل یافته بودند، هم خوانی نداشتند. آنها مزاحم تولید می شدند به جای آنکه در خدمتش باشند. پس به غل و زنجیر تبدیل شدند. باید شکسته می شدند، و شدند.

جای آن مناسبات را رقابت آزاد با تأسیسات اجتماعی و سیاسی سازگار با خود و با حاکمیت اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازی گرفت.

اکنون ماجرائی مشابه در برابر چشمانمان جریان دارد. وسائل تولید و مبادله، مناسبات مالکیت سرمایه دارانه، جامعه نوین بورژوازی که این چنین سحرآمیز وسائل قدرتمند تولید و مبادله را به صحنه آورده است، یادآور آن جادوگری است که دیگر قادر به مهار ارواح زیرزمینی نبود که احضارشان کرده بود. از دهه ها پیش، تاریخ صنعت و تجارت به طوری روزافزون عبارت است از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر علیه مناسبات

تولیدی معاصر، علیه مناسبات مالکیت، یعنی علیه شرایط هستی و حاکمیت طبقه سرمایه دار. کافی است به بحران تجارت اشاره شود که در بازگشت ادواری اش، هستی جامعه بورژوائی را با تهدیدی مداوم به زیر سؤال می برد. در بحران های تجاری بخش بزرگی از نه تنها کالاهای ساخته شده، بلکه حتی از نیروهای مولده موجود از بین می روند. در بحران ها بلائی اجتماعی نازل می شود که در اعصار گذشته بلا نامیدن آن نشانه دیوانگی می بود: بلای مازاد تولید. جامعه، ناگهان خود را در وضعیت بازگشت لحظه ای به قهقرای بریریت می یابد؛ گویی که یک قحطی، یک جنگ نابودکننده منابع تغذیه اش را قطع کرده است. صنعت و تجارت فنا شده به نظر می رسند، و چرا؟ چون که جامعه بیش از اندازه تمدن، بیش از اندازه مواد غذایی، بیش از اندازه صنعت، بیش از اندازه تجارت در اختیار دارد. نیروهای مولده ای که جامعه در اختیار دارد، دیگر به درد خدمت به پیشروی تمدن بورژوائی و مناسبات مالکیت سرمایه دارانه نمی خورند، بالعکس، آنها برای این مناسبات، زیادی نیرومند شده اند، این مناسبات راه آنان را سد می کنند، و به محض آنکه آنان بر این مانع غلبه می کنند، تمامی جامعه بورژوائی را در آشوب فرو می برند و بقای مالکیت بورژوائی را به خطر می اندازند. مناسبات بورژوائی بسیار تنگ تر از آن می شوند که ثروت هایی را که تولید کرده اند در خود جای دهند - و طبقه سرمایه دار به چه وسیله ای بر بحران غلبه می کند؟ از یک طرف با از میان بردن اجباری انبوهی از نیروهای مولده، از طرف دیگر با فتح بازارهای تازه و نیز شیوه بازارهای قدیمی را کشیدن. یعنی به چه وسیله ای؟ به این وسیله که بحران های همه جانبه تر و نیرومندتری را تدارک می بیند و اسباب مهار بحران را کاهش می دهد.

سلاح هایی که بورژوازی، فئودالیسم را با آن ها بر زمین کوبیده است، حالا دارند به سوی خود او نشانه می روند. اما بورژوازی فقط سلاح هایی را چکش کاری نکرده است که هلاکش خواهند کرد، بلکه نیز کسانی را به وجود آورده است که این سلاح ها را حمل خواهند کرد - کارگران معاصر، پرولتاریا را.

ادامه دارد

در این شماره، نیمی از فصل اول *مانیفست* را که بورژوازی را توصیف می کند خواندیم. در شماره آتی، دنباله فصل اول را که پرولتاریا را توصیف می کند خواهیم خواند.

توضیحات :

(۱) - منظور

از بورژوازی، طبقه سرمایه داران معاصر است

که مالک وسائل تولیدی اجتماعی اند

و از کارمزدی بهره می گیرند. منظور

از پرولتاریا، طبقه کارگران معاصر است که چون از خودشان وسائل تولیدی ندارند، پس ناچارند نیروی کارشان را بفروشند تا بتوانند زندگی کنند. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی در ۱۸۸۸)

(۲) - به بیان دقیق، یعنی تاریخ مکتوب به دست آمده. در ۱۸۴۷، پیش تاریخ جامعه، آن سازمان اجتماعی که پیش درآمد تمامی تاریخ مکتوب است، به کلی ناشناخته بود. در این فاصله، هاگستائوزن مالکیت جمعی زمین در روسیه را کشف کرد؛ مائتر، آن را به عنوان مبدائی اجتماعی که همه طوایف ژرمنی از آن منشأ گرفته اند، ثابت کرد و به تدریج معلوم شد که جماعات روستائی با تملک اشتراکی زمین، شکل ابتدائی جامعه، از هند تا ایرلند بوده است. و بالاخره، کشف درخشان مورگان درباره ماهیت حقیقی طایفه و رابطه آن با قبیله، از سازمان درونی این جامعه کمونیستی بدوی در شکل الگووارش پرده برداشت. با از هم پاشیدن این جوامع اشتراکی اولیه، شکاف در جامعه، به ویژه و در نهایت به صورت طبقات متضاد، آغاز می شود. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ و چاپ آلمانی ۱۸۹۰). من کوشیده ام روند این تجزیه را در «منشاء خانواده و مالکیت خصوصی و دولت» پی بگیرم؛ چاپ دوم، اشتوتگارت ۱۸۸۶. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸).

(۳) - شهرهایی که در فرانسه به وجود می آمدند، خود را «کمون» می نامیدند، حتی پیش از آنکه توانسته باشند از اربابان فئودال و استادکارانشان، خودگردانی محلی و حقوق سیاسی به عنوان «طبقه سوم» کسب کنند.

به منظور یک تبیین عمومی، در اینجا ما انگلستان را به عنوان کشور الگو برای تکامل اقتصادی بورژوازی و فرانسه را به عنوان الگوی تکامل سیاسی اش گرفته ایم. (توضیح انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

شهروندان ایتالیائی و فرانسوی پس از آنکه نخستین حقوق خودگردانی را از اربابان فئودالشان بازخرید کرده یا به زور کسب کردند، اجتماعات شهر خود را به این اسم می نامیدند. (توضیح انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)



Manifest

der

Kommunistischen Partei.

Veröffentlicht im Februar 1848.

Proletarier aller Länder vereinigt euch.

London.

Vertriebt in der Office der „Vollständigen Gesellschaft für Arbeiter“

von F. C. Ulrichs,

15, Liverpool Street, Manchester.